

McGill University Library



3 102 830 533 4

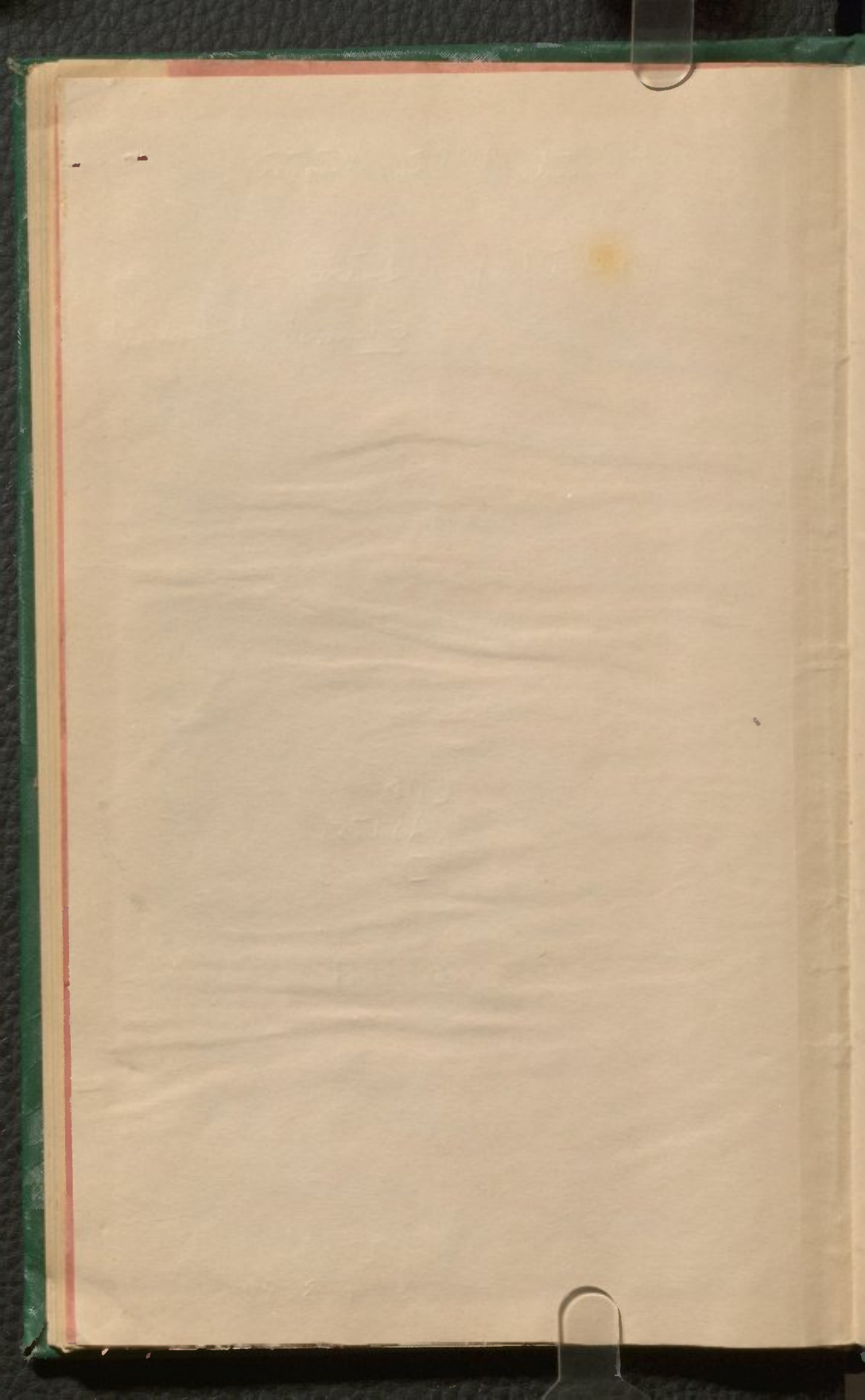
ISLAMIC
PK6451
A59
D52
1914



McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library

81163



Ḥamīd al-Dīn Nāgārī

Shihāshah-i Dīwān-i
Ghurrat al-karrāmāt

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

CIIP
.A5175g
.Z J

81163

por
24.3.80

دیباچہ دیوان غزۃ الکمال

یہ دیباچہ خود حضرت سلطان الشعراء امیر خسرو طوطی ہند علیہ الرحمۃ
نے اپنے دیوان غزۃ الکمال کا فارسی میں تحریر کیا ہے
فارسی علم ادب کا عجیب و غریب گنجینہ اور علمی رموز و نکات کا نادر
نایاب خزینہ ہے۔ حضرت نے اپنی سوانح عمری اور اپنی تصنیفات
کا بھی اس میں ذکر فرمایا ہے

مولانا مولوی حافظ سید حسین علی نظامی دہلوی خواجہ زادہ حضرت
خواجہ نظام الدین اولیا محبوب آسمی قدس سرہ سے اپنے

کتب خانہ نظامیہ

کے واسطے

مطبوعہ قیصریہ دہلی میں طبع کر کے شائع کیا

کتب خانہ نظامیہ

یہ کتب خانہ صرف اسی غرض سے قائم کیا گیا ہے کہ علوم قدیمہ کا تحفظ کیا جائے
بزرگان دین کی پیش بہا اور نایاب کتابوں کو طبع کر کے شائقین کی خدمت میں پیش
کیجاوین جن عربی یا فارسی کتابوں کے ترجمہ کی ضرورت ہو ان کا ترجمہ بھی کیا
جاسے تاکہ ہمارے اہل ملک اپنے بزرگان کے فیوض و برکات سے بخوبی
استفادہ حاصل کر سکیں۔

الحمد للہ کہ اس کتب خانہ میں نایاب اور نہایت مفید علمی کتابوں کا ایک معقول
ذخیرہ جمع ہو گیا ہے اور اسکے معادن اسکی ترقی و اشاعت میں برابر کوشش
فرما رہے ہیں آپ ہی اس کی اعانت ضروری خیال فرمائیں اور جو کتابیں یہ کتب
خانہ طبع کر چکا ہے یا تیر طبع ہیں ان کی خریداری فرما کر علمی قدردانی اور اسکا
سہمدی کا ثبوت دین تاکہ یہ کتب خانہ مستحکم بنے اور قائم ہو کر اپنے فرض
منصوبی کو بخیر و خوبی انجام دے سکے۔

سیرت نظامی

یعنی سوانح عمری حضرت سلطان الملک محمد محبوب الہی خواجہ نظام الدین مولانا قدس
جس میں آپ کے بزرگان کی بنجار سے تشریف آوری۔ آپ کی ولادت علی
یعنی ساراوت و خلافت۔ فقر و مجاہدہ کشف و کرامات۔ اخلاقی و عملی تشریحات
و تعلیمات۔ سخاوت۔ لشکر خانہ تعمیر خانقاہ۔ اور او۔ و خلافت۔ اوعیانت۔
اور آپ کے مکتوبات۔ اور آپ کے خلفاء و مریدان اور آپ کے ہم عہد ستار
بادشاہوں اور تمام خواجگان چشت کے مفصل حالات اور آستانہ شریف کی عمارت
کا مفصل بیان ہے۔ قیمت بڑھیا محصل ہے۔

سیرت نظامی مولانا قدس بنیاد مولانا قدس بنیاد مولانا قدس بنیاد

ہمارے کتب خانہ سے عربی فارسی۔ اردو کی ہر ایک کتاب کا اور غرض کسی مبلغ سے

تماماً بابت سخنها بلند آغاز کردند و ذکر دانند کثیراً همه کس از قوت طبیعت انشا
 دوست که طبیعت را انشا کرد و چندین لطایف از قوت طبیعت پیدا آورد
 قال من شجی العظام وری میم قلن حسیبنا الذی انشا اول مرة و هو کل خلق کلیم
 بهشت بیت بهشت جاودانی را که روانی تجزئی من تحتها الا انما دار و بعین ان فمن
 ثقلت موازینهُ نمودن گروانید هفت خانه وجود انسانی را که تفرج و الیکه المربع
 و الماب بازگشت دارد و بقنده کُل من علیها فان بر بست کرد قطع

زبان ز بهر نشاء خود افرید خدای	از آن همیشه سخن بر سر زبان گردد
ز غیب یارب گفته مرا قبولی بخش	که در اول همه مقبول جاودان گردد

و بهترین آرایش تو این منطق و نیکوترین پیرایش و دوا این نظم نعمت رسول
 امی است که خوانده بیت المحرام است بلکه خلیل العقیق را در صفت ازادیهاست
 او پرداخت و مسیح بیت العمور را از علو آستان او استشارت کرد خداوند
 سخن آفرین دو بیت را بنام او بنا فرمود و صلواتی بر او مننون بالغیب بار ویم
 همه قول صادق است است هر که شعر گوید دروغ گوید انه نقول رسول کریم
 و اما نقول شاهر زده طایفه ناموزون که کتاب صحیح او را بشعر ابرو داغ میکردند
 و چشم پیدا شدند که آن نسخه لوح محفوظ نسخ یثوقون شاعر نثر بقص بر کرب
 المنون بر خط است آنکه قرآن منظوم را که کتاب محمد است شعر میخواند زیرا که شعر
 سخنی را گویند که در بحر گنجد و هیچ بحری این کلام مسین را محیط نتواند شد لکن در بحر

قبل ان تشكركم يا ربتي

نظم

پس شعر نباشد آنکه شعرش خوانی | این تاکنی چو سنا فلان نادانی

شاعر نه و بکن تا انزل الیک من ربک مبالغت او ناظم نه و ایدیت عتد بتی
یطعمونی و یسقی منی اشباع اولدج نه و کلمه طیبته مشجرا و صفا نه و الملک صفا صفا
ملیتر اوربانی عناصر را فرو گذاشت کرد و به شوقا تقین ندید از سعادت فلک
بگذشت و بشعری التفات نمود جانی رسید که در بندگی آن مقام کسی را سخن زرسید
تا از مقام ربی قدرتی حکایت کند نه از مقامه شعر و انا حکیمی که او را از برای این شعر

بیا موخت هو رب الشقرنی

قطعه

گهی بکنک عرشش گره زخم فتراک | گه آزد و کون بر آسوخانم او هم فکر
باشانه نقشش فرار سدانا یک | ریپاشش برین گونه میدهم که بی

دیک جهان آفرین از یک جهان آفرین بر اهل بیت او باد و بر صحابه مکرم او که
در عرض غرب هر یکی بحری بودند اول صدیق که قرینه پیردی ط اول امین
روینا اوست و الذین معه دوم در توازن شرحا بنجید فهدل عمر خطاب
که پله صلابت با کافران محنت سخت آشد ارفع الی الکفاح حسیم جامع نظم قرآن
عثمان عفان که سعینه سینه او مجموعه لطف و رحمت رحمان بود رخا ربهم چهارم
بهترین باب فهرست علی بن ابی طالب علیه الصلو و السلام من الوافر و الفنا سب
که نسبت دوگانی و چهارگانی نماز متقارب ارکان قرب گشت تتریم زکات محمد

هر که را این رباعی در دل جایگزینست دین او را صحیح نتوان خواند قطعه

این چهار خلیفه چهار گوشه دین	درست همچو رباعی بچار مهر است
------------------------------	------------------------------

یاران دیگر را خود چه صفت توان کرد جاسی که هم زبان بی دروغ رسول ایشان را
بچنین مدحی بلند روشن گردانید که انجمنی کالنجوم نظم

شرف کرد اخلاص شان خرمین	از ان گشت خسرو ز کی و حسن
-------------------------	---------------------------

بعد از توحید و محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنچه بر بنده فرض است خواندن

دعای شیخ کامل مکمل و مقتضای واصل بر صحت و عنوان توفیق عنایت الهی و مضمون

نامه اسرار نامتناهی است سبحان شیخی که آیتی است از مصحف مجید بلکه سنخیت

صحیح از مشهور از نسل رسو که بالهدی شیخ عالم بلکه شیخ انشیوخ عالم نظام الحق و

الذین که نظم کار عالم بجز این منظوم سبجه او بر بسته است ز بی سپندار و صادق نظر

که مکتوبات آری فی النظر الیک را در سواد عین کاتبک ترازه تقصیر فرموده است

و خبی و نامر موزن خاندان کبر که منقعات و عینده منقحات الغیب لا یعلمها الا هو را

در سبق ازل حاصل کرده دل رحمتش بفضیلت تقرب ان رحمة الله قریب من

المحبین در مشغول و در نه العلیفش لطیف زبانی و جوهه یومئذ ناصره الی ربها ناظره

مخصوص شاعر برای او چه بیست ساز و جایک بیت الله بیست اوست السجی بیست

کل تقی بر در آن روز که همه گفتار بار بسخندة الودان یومئذ الحق امید وارم که

در آن میزان اقوال یکسانه اگر زنی باشد از مدایج و محامد او باشد نظم

پنج سلطانی چون مدحت تو نشسته
زنده گانی سخن زبان باید پرست

تو بدرویشی نازان و برادرنگ سخن
در ازلی آب ز حشر شمه اوصاف تو خورد

آغاز غرض و بساچه ایشان از غره کمال حکایت کند دانند که منشی بر کمال و هموت
الذی انشا و کم نطق و الطیف ترین بیزانی ساخته است از برای نظم ترکیب
آدمی و مبدعی بی خیال بخلق السموات و الارض کلام را بدیع ترین دیوانی پرداخته
در سفینه اجزای مرموی و ناطقیت نزدیک اسباب منطق فصیلتی است از انشا و

صانع مصنوعات خاص مرعانه بشر را به فضل بادشاه که بجهت بندگان خویش را
فصل سازد و از بیجا روشن میگردد که چراغ گلشن آدم را که در دود این طاق دغانی
از چرخ فرود آورده است از برای اینست که از آن یک چراغ صمدی از چراغ
دیگر برافروزد و ظلمت سرای دنیا را از زبان ایشان منور گرداند و پرتو

نور حکمت دهد تا از دوده لب چراغها چندین کتاب علم در قیله حروف محقق شود
چنانکه در قرآن در ضح است و یعلمهم الکتاب و الحکمة این کتاب علم و حکمت
طرازیست در تشریف ناطقیت که انسان را واده اند این علم بانه و بی پنج جوانی
غیر ناطق نتواند بود بدین استمدال مردم را جای دلالت است که پنج در جتی اختر

آدمیت را بلند تر از دقیقه سخن بخشیده مدحت و پنج در ضحی در آب گل مردم
باغی و آبی که خاکبست نامی تر از این نشاندند اصلها ثابت و فرعها فی السماوات
طلع منسود نسختی است از اوراق این دو در وطنی مکتوب و سواد نیست از بیضا

ایشان لایق حصول تکلیف خویش نه پندارد و ناطقیت که صفت لازمه اوست
 کالضوع للکسک بدماغ گنده حیوانات دیگر و مشام پراگنده جنبندگان
 ابرضایع گند که در موی خرس غالیه نه پزند و کلاب در موشخانه نیزند سگ نه
 آفتابست نورانی و انوار و لمعان او معانی و آفتاب لامع را عالمی باید که تاب
 نور تواند آورد پس انسان را که عالم صغیر است و چندین انسان کبیر یعنی عالم
 کثیر در مطلع برآمد خویش ساخت

این نور مردم است و در طیار و دوجوش	زین روز غافلند چون خفاش کور موش
------------------------------------	---------------------------------

در نزدیک و دور اندیشان که حکم بعقل کردند و نقل ثقل الله نیز انهم انسان خود
 همان معنی است که آنرا نفس ناطقه میگویند نه این منظر منظور و پیکر محسوس
 مشغوش زیرا که اگر اطلاق اسم آدمیت بر صیغه نقش مصور و جریده صورتش
 نویسیم چنانکه هر که را چشم و گوش و شفت و دوش و پشت و شکم و خون و دم
 در وجود بود او را مردم توان خواند پس در نیم صورت غایر حیوانات که نور
 خارج موجود اند و بدین اوصاف موصوف داخل انسانیت باشند ولیقتین است
 که چنین نیست ایشان با آب انسانیت نه با ذات پس پیشوایان درون
 شناس از اینجا بیرون برده اند که انسان بغير این صورت معنی است خاص
 معمولیت از خواص که استنباط صور معانی از خواص اوست و عام حیوانات
 را برین اختصاص نه
 قطعه

ز به حکیم که ما را شرف بنا طقه داد	و گرنه فرق چه بودی میان مردم خرد
سپاس این نتواند که آدمی گوید	بهر خویش و چنین صد هزار عمر دگر

مثلاً اگر یکی در کفه ز زبان می سجد که می حقیقت است که آن لفظ موزون در دو کفه گوش مستحق از لب قایل می رسد یعنی این می که میگوید لب میگوید پس بایستی که انسان همی لب بودی محقق است که لب انسان نیست بلکه او است از ادات و چون چنین است دست افرازا بخار و تیشه را صاحب تیشه نتوان گفت پس معلوم شد که انسان همان جوهر اصلی است که بشر است سگ سخن بر بسته آنست و آن امریست که جزا مطلق نداند که در پیر تدبیر درین فرمان چه لطایف اسرار مضمون گردانیده است - **قطع**

برین نکته کائنات رموز خداست	اقل الروح من امر ربي گو است
-----------------------------	-----------------------------

با حقیقت هستی حقیقی انسان همان نفس ناطقه است تهید این مقدمه که موضوع شد نبی بر آنست که نفس ناطقه بسبب انفس نفسیه نطق که صفت صفوت او است از دو نفس دیگر چنان ممتاز است که آدمی از حیوان غیر ناطق و نبات پس هر که در معارف سخن تصرفی افزون و بصیرتی فراوانست از دو نامردان دیگر بسدق همان تفاوت است که از نفس ناطقه تا دو نفس دیگر هر که در مجال فعال جولانی زاید و مجال اقوال نصیحا قاید زیست و از کمال چهل بیکام سهل چون الغنم بخردش ناهنگام و مرغ بله بفرود و آدم زنبیره و شیر بغانی که زاده است و گاو و بیابانگی که خوار است خرسند گشت در کس

اصم نیز چون از وقت خویش سخن کسی نشنود و هر چه بگویند یک گوش در سازد و یکی دیوار و چون دیوار گوشتها دارد اما گوشتها گران و چون صخره صکارانی خویش در گوشها انداخته

بدین سبب که طرف گوشش از وصولی سماع در پرده مانده است در جمله مجالس بی اعتبار است و از جمله تو قیری هر دو ماز باشد بگوش گنگار اگر دشنام گویند و اگر بخندند دشنام گویند

بسخن و عاقل از دشنام کر لیکن نیاز از	که اورا اگر مثل تخمین کنی دشنام پندارد
ز حرمان سخن بچهرستی گنگ و کر سنگر	پس انگه شکر گو آنرا که بر تو این کردم دارد

طوطی که حیوان غیر ناطق است بسبب لفظ عاریتی در حقی یافته است که ارباب اولاد لباب جاه ضحاک عالم و فضل را عالم دانست سخن بر وی میکنند و مدام قفس عزت او را در بالین نگاه سران و پائین جای سروران بآئین گنت مکانی بلند از زانی سیدارند و این آدمی که ابکم است دور دانهش آب کم است اگر چه در بوتنه سرشت آب و گل آدمیت ز صامت است اما چون دل سنگین او از عیار ناطقیته اثر می ندارد در مردمان با جوهر در پیش هم سنگ نمی پندارند و بسنگی و کلو خیش هم بر نمیدارند و در مقام اعتبار چون کاو بدببایش نمیدهند و در هر چاره خوار چون حمار علف خوارش میکنند سه

طوطی که بهره مند سخن در بشر بود	مردم که لذت سخنش نیست خربود
دور سواد دهند و ستان که خیال بهشت در آینه پرها و اسان او بتوان دیدم نیست	
که تیز اشتهاء که میگویند دور خراسان سار و خیر اند و این خبر سار در همه جهان	

از روی
بیت
سخن
ت نماید
بیت
سخن
سخن
آری
ست
برون شد
ان توت
ت که بود
فان بر
ی خرد
سخن

طیران نموده که زبان آموزان ما هر مهر و دانش را چنان باز میکنند که ششاک
و همان تا که که از خوردن گوشت زبان باز دارد سخن شیرین شکر خواری
میشود که پیش او بلبلاز آگاه شکر خانی زبان شیرین در کام گرفته میگردد بلکه سخن
در زبان اینهمه

گرچه مرغ از گفت نمود باغی بود | هم نه گفتار است آن لاغی بود

ماصل هر لفظی نازک که از وی زاید مردمان بر لطیفه نادر حل میکنند و هر قطره
آب و دانش را چون در در و آید در صدف گوش جاسی بسیارند و آن منطق
لا یعنی برا که لسان العصبان فی طفلان است پیران و جوانان بتعجب و رغبت تمام
اسفا میکنند و این معنی بدان سبب است که سخن چون خاصه عام انسانست
و پیوسته بایشان است غزالت آن غزالت را مانع میشود و هر چه بوی معنی دارد
از آن شراب خدا ماصفا تجرع میکنند و از ماجرای که صغوقی روی نمی نماید در
سفال دغ ماکد میگذرانند آری دیر است که آدمی زود سیر است مقصود ازین مقصود آنکه
آدمی که کم از مرغ کلته زبان نتوان گفت و گفته او را اگر چه لفظی بمعنی باشد کم از صیغ مرغ
نتوان گفت پس غزالتگان دانند که سلاک سخن اگر چسب مهره لغو باشد چون روشن
ترین جوهر جلی آمیت است جلی است از یاقوت که بیستک زبان سخن زبان سهیل میناید سه
منگر که سخت چیست توان برین سخن چیست | باز هم در کفرستان سیاه هندوستان

ز ناروار اند سر رشته کفر بنمود سپیده و زبان ایشان به بیان منطق الطیر در افواه

فقا
ی
پیشتر
ایشان
سینند
از لفظ
انتا
جان
تا جا
و اگر
فصل
یک
که بود
لیک
ناپا
آری

افساده چنانچه در معرفت بانگ زناغ کتابها ساختند و چیزی از معنیبات ازان سواد
می توانند که بخوانند و از تیزی زبان کجشک بالقطع فالی میگردند و میگویند که
پیشتر موافق و مقابل می افتد و بعضی مردمان ناقص عقل که از مرتبه عاقلی غافلند
ایشانرا بجهت بیان منطق مرغی که میگوید و نمیدانند چه میگوید شب در روز پریشان
میکند و هر روایتی که آن سخن از این علم می آید آن جمع غیر سلامت و بوجه نخوان
میکند و تبعلم و تلمذ بپذیرند از اینجا معلوم میشود که بیشتر مردمان نامعلوم و اتراند
و از فقه کلام خویش سخن اند و قدر این نعمت نمیدانند که نعمت مرغی متعجب و تخری
مانند اگر از جهت تفول کلام نفس از انفس مردم لایب از نادان زبان و دانه
جان ایشان می تراود و در یای نفیس از زبان دان زبان دانه و ایشان موجب میزند

تا بجای رسیده ز علو	آهنگه عیب در ته نظر است
---------------------	-------------------------

و اگر از جهت لطف نظیر که در بهانه هزاران هزار قمری و اگر از روی جلالت معنی
قطعه که از مستی سخن بر آمد بر تر از انشا و نیز دلیل مست و اگر از صفت صوت
خط و آواز خوش ۱۲ شعر خواندن ۱۲
یک داستان آدمی با هزار داستان عند کیب سه

گر بود بهتر ز گفت آدمی گفت درگ	کی خدای پاک مردم را خطاب قل کند
لیک نشناسد چو مردم قیمت گفتار خویش	فال میخوان کیر دانه پر زده و غفلت کند
ناسپاسی میکند شناس که با گفته چنان	هر زمانه وصف بیان قمری دلیل کند
آری آری شاه با چندان خوشتر که خوش	خوبه با آن چنان رضا میل گل کند

نعت کلی است لطق وگر بدانقدر آت

جز و جز و بنده شکر نعمت آن گل کند

فی الجمله در فضل کلام اکامل انعام و اغاضل ایام کتابها ساجده اند و با آنکه تا یوم الحسا
د فترها پیرداخت خواهند رسانید هم واجب کند که ممکن نگردد قطره از دریائی
بیرون ریختن زهی زبده بحر غیب که از غیب رحمت رحمانی و فتح باب آسمانی
برین پاره خاک ظلمانی از برای نشود و غائبان معانی فرود فرستاده اند و هیچ تحفه
کنوز لاریب که اندر غیب خزانین ربانی که روشنترین فتوحات معاون کن
فکالی است در کف کفایت این شتی مور سیولی از جهت نیت بیخود و انسانی

که بدانی کجاست افسر تو

در نیاید آسمان سسر تو

دانکه زباز به تیغ و سخن را بگو هر تشبیه کرده اند شایسته صورتی نه مناسبت
معنویت این مثال بر مثل آنست که لب در خسار معشوق را از تسکین دل عا
بگل و شکر مشابیه گفته اند زیرا که گل شکر از طایفه دارد و شکر پاره از حلاوت
اما آنجا که لطافت در خسار و علاوت گفتار محبوب است ابجیات را چه یقینا تکلف
گل کم بقا و شکر گفته گفتا آنجا که در چه سخن است گوهر کجا بر آمد و جاییکه کلید
زبانست از تیغ گوهرین چه کشاید آرمی سه چه نسبت باشد این را بالماس
تیغ طلا کند را تا نشکند گوهر او توان کشید اما تیغ زبان تا درست نباشد از و
جوهر بر نتوان سنجید ^{و الله اعلم}

قطعه
هر که تیغ آهنی بکشد +

کندش تیغ گوشتین زنده +

در کس از تیغ گوشت شد کشته تیغ آهن بسا ندر منده

قال النبي صلى الله عليه وسلم جرح اللسان اقوى من جرح السنان پسته را
دیده زبانی چنان چرب و شیرین که در گفتن نیاید و لبی پنهان تنگ دمانی چنین
تنگ که هیچ غذا بر آن در نخورد اما چون آب دمانی ندارد اگر از دست زنی سخن
جویند خشک آرد و در مجلس که افتد در حال مرثش شکند و مقرش از سر
بدر انگشتند و هیچ فرتش ندارد و چپسری از آن بیخ مرستی فرنگ دارند
کلهاس دیده همه تن گوش پر گوش و ابریت او از گوش ماهی و آب که زنی
کو شنها و ریاست مرد از یاد او ^{آب دهان} ^{۱۳} قلع می کنند اما چون گوش که نش با جوهر سخن
علاقه ندارد و از قلع سر رشته اسماع سلاک هجرت گسته اگر چه از حیایا بر
داسد ^{۱۴} و در آب غرق میشود هم گوش گرفته از بخرش بر می آید و گوش می شکافند
زبور گوش بیرون میکشند و چون گوش شکافتگان در بانا رچی آرنده می زند میفرد
شند

سخن فروش که اگر تو سخن فروش نه ترا ستاده فرود شد اگر چه خلق خسرند

این ذکر می که بالارفته خود با جریستند از دیوان قضا در حق جمله بندگان هر که در
دایره آدمیت است نقطه دانتش البته از قسم سخن خالی نیست اما کسی که درین
خیار هر روز سفینه بر آب دیگر تواند جاری ساخت و از بیت آب زهر هر قطره
کتابه دیگر تواند بنشت و هر ^{تصنیع} ^{طبیف} ^{و خوب} ^{و تالیفی} ^{غریب} ^{و مرغوب} ^{استنباط}
تواند کرد و بین که ازین طره پیرایه موشکاف تا آن شان زن چوین زبان کلیم

بافت چند فرق باشد قل بل لیسوتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون القصة قصه
 سخن در از است عرض را با شیم این همه مرتبه در نشر بود که از بجز نظم بر کران باشد
 و در هر صدف دهان بتوان یافت بی آنکه خواص رویت را مستغرق آن باید شد
 اما یواقیت نظم که جگر گوشگان سینته جوهری اندا که کاوند بهستین متین تمیل همه
 عمر دل نگیین خود را بکاود و کوه را بتنگار زیر پای پست گرداند و به بخت سناک
 سوراخ کند تا در جیل جیلت از معدن موهبت درمی کشاده نگر و دیکه نانه ازان
 گوهر شرب چراغ میزان او ندان تواند سجید و یکی ازان جوهر آفتاب تاب از سنگ
 قلب خود بر نتواند کشید و چنانکه عامه انسان از طبقه حیوانات ممتازند خواص
 بشر از عوام بواسطه تصرف سخن مزیت یافته اند سلاک طرازان نظم از در فشانان
 نشر همچنان بر چیده و گزیده اند و باز چنانکه عنان داران عرصه نظم صفت شکن
 مطلق عنانان نشر اند خبر دان ممالک سخن مالک رقاب گردان نظم اند که در عهد
 دولت خویش از اسم علم بواو ان نصیب علی التمزیز و التعظیم نصیب کرده اند و رایت
 اراب بر سقف مرفوع فلک بنی بر فتح کشاده و از طلال علم علم ایشان دید با و بسیار
 غزه کمال تا پرده اطلس سر بر آورده و غفل آوازه نوبت ایشان که باشاه کاسه
 آفتاب کوس میزند چنان بلند فو است که صدای در گنبد گردون در افتاده سه

پیش من آوازه اشعار غنیه	بانگ و بل باشد زیر گلیم
گل و ریحان پهر چمن روید	خس و خاشاک جا بجا باشد

لیک در هر زمین کجا آیند آب گیسو که گیسو باشد

و با آنکه نشتر مستبر باشد و بلطایف لفظ و طرایف فضل زیب و زینت یافته
 اما چون از بیکردن حلی و شکر نظم علاوتی ندارد هیچ دره را شامل هیچ نهانی
 را بدان تمثیل نیست و نظم را عجز در نشتر آورند زیرا که هر نظمی که در نشتر افتد آرایش
 نثر زیاده گردد و چون نگین که در زلفشاند و نشتر در نظم اصلا نیارند زیرا که
 درست مردارید هیچ آب زیادت نیامیزد و از غر نظم تا در نشتر فرق چندان
 است که از گوهری در رشته پا جوهری از رشته گسته شسته سخن هم از اینجا
 بیرون توان برد که گوهر در سلک مشک باشد هم زیور گوشتها بود هم مایل
 و وشهاد هم بلادر سسر بار عروسان شود و هم نگارش افسر نشان چون
 جوهر از سلک صحبت ریمان گسته شد جز نثار خاک راه پایمال گدا و شاه نشو
 و پیش او را میان گم شده گان جویند و گرم شدگان یابند و هم ازین عیانت عبرت
 باید گرفت که نظم را موزون بخواهند و نشرا ناموزون و این را صحیح گویند و آنرا
 رکیک و نظم با چون بشکند نثر شود و نشرا تا راست نمکند نظم نشود و نظم زینت
 میزان حکمت بخیمه و گنجی در هر گنج پستی در گنجیده و از بنا صنعت گران پشهاست
 رفیع و موزون تقطیع که اگر در ارکانش حرفی زیادت افتاد گران شد و شکست
 و از آب دمان مسخران بحر با نیست و بیع که هر که بر لب نشست روی گشت
 است سخنان دقت دقیقی از کفه کفایت چنان بخیله بر می کنندجوی پیش و کم

تخت و موشگان شعور اشعار چنان بیارگیش برمی بافند که سر موی دران
 نه غواصان بحر شعر که از پاره خاک طینت خویش بکاویده اند و چندین بحرهای
 روان و آبدار بیرون زنجیره که تا کران عالم لبالب باشند بر که آب است یاری پیش
 این بحر و دریا را باز گوید کرده میگوید که ای دروچه لان گوهر میزنی و آفتاب گرم مزاج
 که اگر آب نباشد آفت است در مقابله این نور بدر را بدر از پائے بریده است
 و بر کرده و گفته ای بدر تو چه دعوی روشنی میکنی نظم مونس دل صاحب لان محرم از
 با حاصلان و سیکینه سینه محققان و سیکه سکه بدققان و راحت زای باطن اند
 زدگان و جان فزای در و تیر و ن شده گان و فرج انگیز ضمیر غمناکان و گره کشتا
 چنین همه کان است ۵

هر که غم عقل نهد بر دل بی حاصل او	جز زبان شعر نیست کلید دل او
و نثر چیست زبان زده هر لب کام برون افکند افواه خاص و عام خود گامه ترک پنجا گفته نودسته شاخ در شاخ رفته کتابی شیرازه کشاده حسابی از تقویم برون فتاده باد پانی ز رفتار جهان گسته بهار و تو این ربط کارش دریم دلی نظم و در جمله موازین ضبط گفتارش در جلدی وزن تا خود را در حمایت لطف نظم نیفتند در هیچ مثنی سر در نتواند گرد و نا خود را در فرآک تفکر شعر بنده در هیچ مصرعی در نتواند رفته ۵	

پایخ پرده درون سر درون نیارد کرد	عروس نثر اگر نظم زیور شش نهد
درد و زده پرده با پایخ شمس با یک درجه س که رباب از براسه جلوه عروس نظم	

بر کشیده اند که اگر پرده موسیقی را در کارگاه بان کشیده چنگ که همه از ابریشم میسازند
 کتا به شعر بر یافته نشود بچکس آنرا تمام بخوانند و جز سخن دیگر هیچ نماند زهی کار آمد شعر
 که علم ابریشم با چندین باریکی که در قلم نیاید بی تمام آن سخن باشد بیت
 هر سرودی کس نماند شعر است زیب معنوی با دایان هون هون پیروه است اما بشنوی
 و اگر خواننده جز و جز و کل علوم - عالم در ضمیر مضمیر گردانیده باشد و ذهن بسطی و درین کلام
 آراسته و تحف عقلی را چند آنکه دانسته در سر داشته و در صحبت علل ریخی دیده و در تعلیل
 زکات شانی مدام صافی و دوباره چشیده و در فقه شرعی کلی نموده و در نظر بصیرتی تمام
 افزوده و او را در شارع شعر روشی باشد و ابیانش رنجه و موزون بود از در آن تواند
 بود که دل کسی بدان فرود آید با آنکه باین پتیا قبیح تصویر او باشد جمله خلق با او ازین
 درد ریا بند فتح باب او هم ازین درکشایند و شجره او بانشا شعر نامی شود زیرا که سخن
 شلخ در شاخ می رود و الحدیث ^{در سخن} چون این میوه لطیف دلناید است پخته و
 خام و خاص عام و نارسیده و رسیده می رسند اهل ذوق زود بر سر چاشنی میشوند تا کام
 و با کام هر کسی در خورد می آید لذت آن درد باها و حلاوت این در زبانها حال میشود
 و در اقواه میماند بضرورت قابل مشهور شهر و معروف دهر گرد اما درجات علم شرع
 بر حکم او تو العلم درجات بلند است و از کمال علو نقش شرع ارقاب عرش برود آید
 و هر کم فیهی را حقیقت آن منجهو هم نمیشود و هرگز نامعلوم است حقیقت آن معلوم
 نگردد و در ادراک آن جز طبع دراک راوست ندهد و فیض آن جز خاطر فیض

مکتوب
 ی دران
 بدین
 ت بار
 تاب
 بریده
 لاف
 ی باطن
 در
 لیدول
 کانه
 من
 یواین
 هر
 ۵
 شش
 در

پایه نخبش پدید پس چون این شراب که دریا آستان معنی را لبالب است و در کاسه
 پر سبزه آن گنج بضرورت جز در مجلس علمای تعییل نیاید ^{و در عوام معلول} و در عوام معلول
 و چون عوام از این معنی بجز اندواند با خبران حدیثی نشنوده اند و زانستکی علمی ندارند و از
 فقهی معلوم نکرده و از اقسام الهی طبیعی و ریاضی ندیده و از غلت و فاعول شغالی
 نیافته و از اشارات حکما قانونی بتشریح حل نکرده و از محقول عقلی ^{مفهوم} نمی شناسد
 و نیافته ناچار دل خود را بانثاء شعری شاد داند و هیچ کس نباشد که او را بتی و در سربان
 که هست یاد نباشد و آنکس را که یاد نباشد او خود بحکس باشد و چون علم بسبب وقت
 حقایق مستور ماند و شعر بسبب مهارت بین الخلق مشهور شود بضرورت اگر یکی در
 عموم علوم مخصوص باشد چون شعرش بر زبان عوام و خواص عام گشت علم تعریف
 او از لنگره شین شعر سر بر کند نه از علمیت علم پس شعر را اگر بر علم ربحان گویم ترک
 ادب بود اما عرف شعرا بر عرف علم ربحان توان گفت و از متقدمان و متاخران چند
 علماء که بفضون علم معلوم و شجون بوده اند و فزودترین پایه ایشان انثاء شعر بود که
 جلوه ایشان هم از آن پایه دست داد و صورت علم در تنق لشمین اشعار محجوب مانده اند
 متقدمان چون مولانا رضی الدین نیشاپوری و مولانا طهیر الدین فارابی و متاخران
 چون مولانا شهاب الدین همزه و مولانا بهاء الدین بخاری که هر یکی بستان علم را
 با بلی بوده اند که بانثاء مطیبه و شجر گل با ناک و بین صدیق نیلوفری در داده اند -

انار انند و سائین فتا نظم
 نظم

آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم
 هر چه نگارش کنی مردم بود استادان
 پس چرا برداش از آدمی آموختی
 علم که تکرار حاصل شد چو آبی در حوض است
 لیک طبع منشی آن چشمه ز آب برکت
 هر که را طبع نرینده است در برین که
 پس در منصورت کی شاعر که نظم خالص
 آنکه میگوئی مغزی خواندم ذوالتیر
 چیست زان تو بسیار از من صدایمید
 است

حجت علی درین میگویم از فرمان بود
 و آنچه تصنیفی است استاد این در بیان بود
 ناید آن غالب که تعلیم می از یزدان بود
 کردی ار دود و لوبو بالا کشتی نقصان بود
 اگر کشتی صد دلو بیرون آب چند آن بود
 کوزه باشد بی نهالی کش گل در بیان بود
 به نه که طبعی که یادش علم بی پایان بود
 این شرف نه خاصه تو خاصه انسان بود
 چو نتوانم جهان خوانی در غیر زبان بود
 جوان ۱۲

و این شعر با عین علم بلفظ معنی آشنایی تمام دارد اما لفظ چنانکه کلام مجید بدان خبر
 میدهد که در هم لای شرف و آبی لای علم کون اما معنی چنانکه از رسول با کتب و تفسیر
 علیه السلام که آن من الشعر حکما آئی الحکمة و حکمت معنی علم در قرآن متین و
 آیات همین همین است که در آن لای الحکمة تفقذونی فی الحکمة ایجا حکمت معنی
 علم است پس در منصورت شاعر معنی عالم باشد کیفیت عالمی که شاعری که عالم باشد
 او خود دانسته که علم باشد و الله اعلم و باز درین حدیث که آن من الشعر الحکمة
 و آن من البیان لیسر السحره سخن را شجره بر آمد از سدره و طوبی بر تو میرسد
 ازین روی که آن بیل تا مرغ شعر را اصل میگوید و حکمت را فرع آن این

منزلت را کجا قیاس باشد که در آیات بنیاد بیان چنان باشد که هر که حکمت داده شد او را چیز بیاید داده شد و چیز البتہ در خبر حکمت را قسمی از شعر گوید بنده شعر را قسمی از حکمت که ایشان حکمت الشعر این را میفروند شعر بالاتر از حکمت باشد و حکمت در تنه شاعر داخل بود و شاعر را حکیم توان خواند اما حکیم را شاعر نتوان نوشت و سحر را از بیان میفرماید تیر بیان از سحر پس شاعر را سحر توان گفت و سحر را شاعر نتوان نوشت بیاد سحر همین بین چه خوابی از شعر اقطعه پس از غمیت ایوان ناموا اثر نشان

اگر بقول سپهر قصصه فی کرم اگر صواب کی از کمال طبع است آن	نه اندوه حال بدون است این بنار نیاید و اگر خطا است یکی از دروغ شعر است
-------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------

و آنکه با علمتاه الشعر به نقش خاتم النبیین کردند و مهر نبوت برین نگین نهادند بر آینه آن بود که آن بهترین گوهر سعد کن و کان در سلاک آبگینها و دروغین احسن الشعراء
 از شعرها شدی و از رسالت و انتم که نیست تصدیق محمدی و صوفی گشتی و کفر شیطان
 غریب از آینه که مصفا است ساختند طبع انانی السیف استیع چنین
 از اعراب آشد کفر ایفا و در نیام نکردندی و شرع را که بعضی قلب میگردند که شعر است
 سکه تغییر ایشان با معیار زانندی و اگر نه در غیر شریع علی بنی نیست که اگر در پای آب
 این بجز حشبه بودی با آن رحمت و نازک نازک از آنکه در گوشها جهان فری
 نشستی تو کان زود اولی ایضا تایید از شعر این است که ایضا است

که شعر مراد پسند زبیس نامی	اگر وی نگویند کم از الهامی
----------------------------	----------------------------

و جمله کلام مالک یوم الدین منظوم فرود آمده است و جمله صنعت های شعر
 در آن کتاب مبین مبین است چندین جا به بیت درست و مصراع راست
 آمده چنین و التازعات غرقا و النشاطات نشطا و الشایحات سبحا فا
 السابقات سبقا و المرسلات عرفا فا فاعصفا و الناشرات نشر ا
 فاعارقات فرقا مصراع خود بسیار است اگر چه این را شعر نگویند اما نظم آن
 گفت و اختیار شایخ آنست که ترکیب قرآن به نظم یاد کنند نه بلفظ و بر حکم این
 آیه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین چون جمله علوم که در ترمی و مشکلی
 است در دریای قرآنست پس هر که گوید که علم شعر در کتاب حمید حمید نیست
 گوئی از قول قرآن منکر شده باشد نعوذ بالله من زناک و آنکه در هر ایستقیم
 قرآن پس روان شعر را گمراه میگوید که اشعراء یقیعهم الغاوان ایشان آناز که
 که ایشانرا معلوم یعنی غزلیل بجار یا سین میفرمود و ایشان روان فرد
 سخن اند و الا لکم ترا اتم فی کل و ایدیهیون حیران شده راه بیابانها میگرفتند
 و هم در ازل سوط ستوت انهم یقولون مالایفعلون خورده بودند و سر اسیم گشته
 می میگیفتند و هر چه میگیفتند بر آن نمیرفتند اما کسانیکه به الا لا الذین
 آمنوا استنشاند و صلا حیمت عمل و عملوا الشایحات یاقتد ایشان در تذکره
 ذکروا الله کثیرا مذکور اند آری - بیت

یا دکن ذکر خداوند جهان در هر جا	تا ترا نیز کند یادگر مهله خدای
---------------------------------	--------------------------------

دربزرگان بنی بیتی با چندین زجریم رفته چنین که انا الی لاکذب انا ابن عبید
المطلب و اگر در اصل نگاه کنیم این وصول خود از آدم منشعب شده است
و چنین گویند که این خیال از بشره گندم گون آدم است که شعر

تَعَبَتْ اَبْکَادُ وُجُوهِهَا
فَوَجَّهَ الْاَرْضَ مَعْبُودًا قَبِيحًا

ماهم در اصل شاعر زاده ایم
نی درین محنت زغم افتاده ایم

در تفسیر کشف چنین کشف میکند که از خلیل احمد روایت کردند که احمد خلیل
یعنی محمد رسول خدای خلیل احمده الله الحمید شعر را بغایت دوست داشتی
و این روایت از بحر بی کشف کشف است که کان الشعر احب الی رسول الله
من کثیر من الکلام و در کتاب دلائل الاعجاز عبدالقادر جرجانی چنین آورده
است که حسان حسن الله حسن کلامه و عبد الله رواحه روح الله و روحه و
و کعب زهیر از بهر الله از بار ترغیبه بار پیش آن بار یک خداوند بار محمدت
محمدی انشا و میگردندی و آن ممدوح محمودی شنود می شود و میفرموده اعادت
آن شایسته روی رویان دوروی یعنی پشت دهنندگان یقین و کافر کیشان
بے دین و در آنچه ایشانرا بسبب استیسان ممرکت علی الانسان زبان زد
ننگشت دیاس عالمگیر اما الفصح العرب و العجم و موج می آید و چینه رویت
ایشانرا بروایتی راه روی می آموخت چنانکه کعب زهیر را میگفت که باشی
ز بگ و ما کان ز بگ نسیا شعر اقلته بعد از آن کعب زهیر از آن کعبه از بهر سپید

که نامو یا رسول الله پس پیشوایان عالمیان اشارت بصدیق صدیق کرد و گفت
 شده یا ابابکر فاشده زعمت سنجیه ان سنجیب ربها و یغلبین
 مغالب الغلاب و کرات آن هدم میجا قالب حسان را بدین نفس معانی
 جانی پاک بخشیده اند که قل و روح القدس منک و همان کلید خزاین گنت
 جاس و دیگر برج را کشاده است در بر و ن آورده که ان الله تعالی گنت تحت
 العرش مقایحه السنة الشعر او و همان امیر سعادت و سادات شعر را نیز بخط
 امارت مکرم گردانیده است که اکثر او امر او الکلام و این حکایت معروفست که
 در میان حلقه همما به ازین شعر جنبانیدن فرمود که شعر

لَقَدْ كَسَبَتْ جَنَّةُ الْهَوَىٰ كَيْدَ حِي	فَلَا طَيْبَ لَهَا وَلَا رَاقِيُ ++
----------------------------------------------	-------------------------------------

و آن سر حلقه جمله فقر در آخال از وجود چنان اهتر از کرد که روا متبرک از گفت
 مبارکش بینتا و از حدیث بزبان او رفت که من لم یخبر عن ذر الجنب فهو
 لیس مکرم و جائی امر فرموده است با موختن شعر که علموا صبیبا لکم شعر
 فانه یورث الشجاعة و این حدیث که ان تمشی خوف احدکم فحما متی یربها
 خیر من ان تمشی الشجر در حق آن باطلان پلید باطن است که شکم ایشان
 از غصه و حسد رسول سخته شده بود و از لوث در و نه تالیب رسیده بودند
 و هر بار نه بان پلید را در آن دریا سے رحمة للعالمین در آن میگردند تا آلا
 او را بالایش خویش لوث گتند لیکن از زبان سبک دریا پلید نشود

ح
 فدا
 ۳۰

و صحابه را نیز که از شرف اصحابی کالنجوم پائے برفرق فرقه نهادند نگاه از نگاه در
 شغری گذر بوده است خصوصاً آن شکننده و کند و در جبال خیر را که در مدینه
 رسول در علم گشاده اوست که انا مدنیة العلم و علی ابیها چندین بیت غریب است
 است و چندان غرایب را در آن ساکن گردانیده که تا خرابی عالم آن بیتها
 معمور خواهد بود و چون علم او از کتاب سون علیه السلام مالی باشد و علم رسول
 از نامه الا و ربی یومی بیس نفس شعر نقش باشد از لوح محفوظ این نقش را چگونه
 ندوم توان خواند و چگونه مطون توان گفت که اگر این متاع معیوب بودی از
 در علم پیغمبر بیرون نیامدی چون آن عالم علم در علم خدا در علم رسول بود و عالم
 ربانی بود نه عالم زبانی و یقین است که هرگز عالم ربانی چیزی نیندیشد که از ان
 بیندیشد که اگر در فکر شعر اتم بودی پس بایسته که علی مرتضی رضی الله عنه آزار تضا
 نفرمودی و عایشه نیز چندین شعر گفته است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 او را منع نفرمودی در زبان سراج امتی ابو حنیفه نیز از برائے افر و ختن این نور
 پروانه داده است و از سر سوزان شعله بر زبان آورده شعرا
 حُبِّبَتِ الصَّارِحِينَ وَ كَسَبَتْ مِحْضُكُمْ لَعَلَّ اللّٰهَ يَرْتَضِيْكُمْ صَلَاحًا
 و امام شافعی نیز درین شعر شغری داشته است و این شعر بر صدق و رغبت او
 شاهدی صادق و صادق شایده که

و كَوَّلَا الشَّعْرَ بِالْعُلَمَاءِ يَزِيدِيْ	لَكُنْتُ الْيَوْمَ اشْعَرُ مِنْ لَيْدِي
-----------------------------------------------	-----------------------------------------

شعری را از رای علمیا میگوید که بزور کشد و اگر نه خلاف صحابه کرده اند اینجمله
 مخالف تذکیر نیست زیرا که حقیقت است که حیدر کرد ^{عیب} ار علیہ الصلوٰۃ من اللہ
 الغفارین کل الوجوه عالم تر از بود چون او شعر گفته باشد پس از ازا بر مطلق شعر
 منطلق گردانیدن از رای نبود دهر که نفس شعر را نقش از رای ما خود کند بخلاف
 آن خلیفه بحق ناطق باشد و امیدانیم که هرگز شافعی مخالف علی نکند پس بگویم که
 از یاد حق شعر زور است

سخلاف علی را کوئی اسه خواجه سخن	عیب گیرم ز تو که عیب بگیری ازین
---------------------------------	---------------------------------

حاصل فضل شعر چند است که فضلی از آن در تفضیل صد هزار فاضل نماند چنانچه
 که پیشتری از مراتب این کار مرتب در کتاب آرم اما بسبب تطویل تقصیر افتاد
 باری هر چه در دل میگذرد بر زبان گذرانم باشد که چون بگذرد کسی را که درین
 بوستان گذراند گذری باشد اگر بگذری گلی بیند درودی درین ندارد و اگر
 خدای باشد از گذر دور کند الغرض یک معنی در دل این میگذرد که کدام فضیلت
 ازین بالاتر باشد که شعر از بر آتشها و قرآن بکار آید و یک از فضائل شعر
 عربی بر پارسی غیر آن نیست و فضیلت دیگر آنکه عبارت عربی از پارسی جمله
 السنه دیگر حسن است و این هر دو فضیلت شعری است نه شعری که از روی
 معانی و وقایع مصنوعات و اوزان موزانه کم اگر شعر پارسی از شعر عربی کم آید من
 پیش نگویم بسکه وجه شعر پارسی راجح است بر عربی اول میزان شعر تازی وزن است

و درین موازنه ایشان با ما هم ناز و نتوانند نشدند زیرا که آنچه در شعر ایشان رجعت است
 که اگر در شعر پارسی ما باشد آزارنا موزون خواهیم اوزان ما از غایت استحکام بقاد
 حرفی بلکه بتغیر حرکتی بشکند آزارنازدیک ایشان بتغیر حرف و لفظ از یاد و انتقاد
 آن درست باشد این میزان که شعر پارسی را مست اگر راستی است در عربی موعوبی
 و غیره نباشد کسانیکه سخن دانند و مانند که این سخن از سر تعنت و تغیر نیکویم و محبت
 دوم آنکه اگر چه زبان عربی از بزرگی خویش در هر کلمه نگنجد اما گوینده که این زبان
 او را بکلام است چندان وسعت لفظ دارد که نتوان گفت هزار لفظ را یک
 معنی و یک لفظ را ده معنی هر کرا حرفه سخن کردن دریافت کلید خزاین بر بست
 بروی چنان کشاده گردد و در پارسی هر یک لفظ را زیادت یک معنی کم است
 پس از عین الفصاف معاینه باید کرد که طرف بر بست طرق پارسیان را چه تنگ
 و دشوار باشد و عربیان را چه سهل و آسان و محبت سیم آنست که شعر عرب مقفا
 و پس اگر چه بعضی از متأخران فارسیان درین جولان ردیف را کب با د پاسه
 شعر گردانیده اند آنگه نزدیک عرب آن نامحود است و عربی نیست از اقلیل پارسی
 میدارند اکنون ما را سخن در شعر است که آزا عبارت عرب ما میگویند و آن
 شعر ردیف ندارد و شعر پارسی مقفا و مردف است و ردیف پیرایه شعر است
 که چون در موقت قافیه بار آید بسیار آید و پیرایه شعر عربی اگر قافیه است آن
 در پارسی موجود است اما زیور می که شعر پارسی دارد یعنی و شایع ردیف که در

کلام
 جدید
 باید کرد
 رنگ
 دار
 دارم
 قرآن
 مر
 که
 دران
 نا
 الفضا
 الفا
 تا
 تسمی
 از
 و

گلوگاه قافیه بر بسته است ابکار افکار عرب ازان گردن توانند افراخت که
^{نماق ۱۲} ^{بکر انکار ۱۲}
 حیدر حید ایشان ازین حلیه خالی است پس منصف مصنف را اینجا انصاف نگاه
 باید کرد که در شعر عرب چند عرصه میشود اول وسعت وزن دوم وسعت لفظ سوم
 ترک ردیف معیند معنی ایشان هر کدام که بالغ تر باشد نتواند که بر معنی آن غالب آید
 و اگر ناطق را درین شبیه رود بانادانان مرا سخن نیست اما این دعوی با اهل معنی
 دارم اگر خصم از طریق شرع در آید که شعر عربی مستشهد قرآن میشود و چون نزول
 قرآن بدان زبانست آن زبان احسن الالسنه باشد درین محل همه سخن پاریسان
 مرا هست خصوصاً ازان ترا از خا هم بر نه در آن خسرو و بچاره را چه محل و مجال آن باشد
^{کنایه از یهود و کوفه}
 که از صفحه فصاحت ایشان باز خواندنی کند

دران مقام که از شرع مصطفی گویند	لغو و باشد که از شاعری سخن را تم
---------------------------------	----------------------------------

اما اگر کسی از طرف شعر در آید نه از طرق شرع و عناد و عنندیات را دور از نزدیکان
 انصاف از نزدیک خویش دور کند من پیش او سر بر زمین نهیم بسم الله اگر در لطافت
 الفاظ تشنه آب دمان آبی و در دبیت علو لفظ خاقانی را سر بالا باید کرد و بدید
 تا کلاه سرفرازی دعوی از فرق فرود افتد و اگر سکرکات او از شکر آب معنی خاص
 تشبی است که از آب روان تر است و آبی که بروانی و تری هم از قرابه او چکد نه
 از قرابه دیگران معانی مرضیه رضی الکلام کمال و النوار النوری را در نظر باید آورد
 و سر باز زنده را چندین سز زنش کرد که سر و باز شود و اگر مغز بیمغز را بر اے

لفظ حسن بمعانی احسن تخمین میفرماید معنی و لفظ بید حسن و نظامی و ظهیر را مطابقت
 باید کرد تا مطلع گردد هم خود مصنف باشد اگر انگیزت پاریان برعربیان جارج
 در حج نیاید اینهمه خلاف من خلاف باشد پس چون شعر پاریسی بحسن وزن و
 لطافت معنی و از دیار و دیف از مادر طبع زاید زاید این حسن مادر زاده را کجا انداز
 باشد النون از مقام دعوی بحمل انصاف باز آیم چنانکه ما از لطف لفظ عرب سنکر
 توانم شد ایشان لطافت وزن پاری را انکار نتوانند کرد بی لطیفی بمقابله
 لطیفی رفت اما در معنی ما را تیر تخمالات بدیع است و ایشان از هم تخمالات بدیع
 چنانکه احد الجانین راه بر جان ممکن نگردد پس اینجا هم مساوات کلام کافی کردیم
 انداز ظرف ما عاقبت هنوز ردیف غالب می آید که ایشان از اینج هسری در مقابل
 این باقی نمی ماند که با ما مساوی شوند پس از روی محبت معقول ضرورت است
 که پاریسی بر عربی راجح باشد ^{مرا هر چندی که آمد ز سوسه خویشتم گفتیم}
 تو هم گر حجی داری ز سوی بیرون کش بسیار ججهت است دیگر قطع می آمد که عمد
 قطع کرده ام از براسد و معنی یکی آنکه بعضی سفها بفضب و تعصب برون خواهند
 آمد و دم آنکه سخت باطناب می اینجا بدین را دیباچه میارم نه کتابی علیحده و در
 دیباچه جزا ^{که در غنچه کول میخند اگر بیرون} خیل بزن توان یافت اما خار خاری که در غنچه کول میخند اگر بیرون
 ندیم خستگی آرد

نکند خنده بیوقت گل زین گلزار	که ز نوک قلم بر سر خود داریم خار
------------------------------	----------------------------------

باز معنی
 که اگر شاعر
 زنی است
 معانی است
 هم در شعر
 بالظفر
 اگر در
 با وجود
 از هزار
 هیچ نشد
 شاعر با
 که گوید
 بدان
 باز خود
 بطبع
 در سینه
 و کلاه

باز معقول ثابت میدارم که پارسیان بطبع شاعری بر عربیان راجح اند ازین رو
 که اگر شاعری افضل و افصح از عرب در فارس و خراسان بود و بطریق فارسیان
 فرسی نتواند راند و زبانش بلفظ فارسی درست نگرند و کیفیت کیفیت استنباط
 معانی پارسیان و ادبشان و انشای ایشان اما شاعر پارسی با دراک دراک باشند
 هم در شهر پارسیان بقوة تعلم ادب و فضل شعر عربی تواند گفت بلکه معانی پارسی
 یا لفظ عربی امترجی چنان بر مزاج تواند داد که اگر منصف دانا بهر دو وجه باشد
 اگر در وی ننگند صد رویه تحسین بر وی موجه و متوجه گردد و اگر این شاعر پارسی
 با وجود تعلم فضل در عرب رود و خود فصیحی از عرب را نبیایان گیرند ز محشر می
 از خوارزم بود که عرب علامه خطابش کردند آنچه سیدویه مجمل گذشت از وی ^{مقتضی شد}
 هیچ شاعر عربی که گفت که در پارسی بد و لفظ را که بر هم زد که زبانش کنده شد
 شاعر پارسی گوی تواند که گوی گفت از شاعر عرب بهر دانا شاعر عرب اگر خواهد
 که گوید از زبان او گوید

بدان زبان سخن شاعری نشاید کرد	که گاه گفتن گو در دهانش کو آید
<p>باز خوانندگان سواد هندوستان خصوصاً متحرکان که سکنه سکینه دهن اند بطبع از نیکو طبعان همه عالم غالب آید ازین رو که هر عربی و خراسانی و ترک دهند و غیر آن در شهرها هستند که از آن مسلمانان است چون دهلی دلتان و کهنوتی نه چون گجرات و مالوه و دیو که که آن دیو خانه هستند و آن است</p>	

در آید و همه عمر صرف کند ز بانفش نگر دو و الهفته سخن بر طریق ولایت خویش گوید
 چنانکه اگر اعرابی است خود مالک کلام عرب پیش نیست و در دعوی زبان دیگر
 درست نیاید و همان زبان شکسته او بر تنگی زبان او گوی در دست دهد و اگر
 هندوی شهری و در دستای همه وقت با ساکنان دلی چون ساکنان دم لاکه کرده
 است و مغز بر آندهم در پاری البته شکسته زبان او نیکو ^{نست} طبعی خراسانی و عراقی و
 شیرازی و ترک باشد البته زبان هندوی در زبان ایشان خطا آید اگر چه
 از ایشان کسی دو چراغی خورده باشد و در مجلس دعوی چون شمع حواره زبان
 کند اما آخر وقت گرفتار لیکن بماند اما منشی که در شهرهای هندوستان خصوصاً
 در دلی نشو و نما یافته باشد بی آنکه مهارست آنطایفه یابد تواند که بر طرز هر که
 بگویند سخن بگویند و بشنود و تصرفی در نظم و نثر نیز بکنند و در هر ولایتی که برود
 بر روش ایشان کامی تواند زد و درین تجارت معلوم و مبرهن شده است
 که چندین خلق مالی آنکه سوسه عرب عربی گفتند زبان عرب بغضاحتی کسب
 کردند که بلغا عرب بدان نرسیدند و از رعیب دریای عبارت ایشان
 عبرت گرفتند و ایشان را با کمال فصاحت و بلاغت زبانه نبود که پاریسی نادرست
 نتواند گرفت و چندین تازیانه ترک دیدیم که زبان تورکی در هندوستان
 بتعلم و کسب بیاموختند و چنان گفته اند که فصاحتی آن طایفه که از بالا
 بیایدند فرومانند و اگر زبان پاریسی است که از پاریسیان رسیده است

جز بعبارت ما و را انهر که موافق است با پارسی هندوستان دیگر هیچ عبارتی
 را درستی لفظ نیست زیرا که خراسانی چو پارسی میگویند و بعضی کجا را گو میگویند
 و در کتاب چه نویسند نه چو و کجای می نویسند نه کج و لفظ درست آنست که در
 کتاب آید و ایشانرا مثل این کلمات که در لفظ چیز میگویند که در کتاب خطا
 باشد بسیار است غرض آنهمه بسبب طول کوتاه کردن اما گفتار پارسی در
 هندوستان از لب آب سند تا محیط دونه دریا یک زبان است اینچنین
 بزرگ زبانی ما را با کام است اگر سخن فرسخ گویم جایی آن دارم

آنرا که زبان چین دراز است	شاید که سخن فرسخ گوید
---------------------------	-----------------------

خداوند متعال ابواب در سخن بر ما بگشاده است و این پارسی با پارسی در دست
 زبان هندوی هر صد گره هر گرهی اصطلاح دیگر است اما پارسی درین
 چهار هزار و اند فرسخ یکیت و پارسی است که اداس زبان با نقش کتابت
 موافق مطابق است و چون از اریان با ساغویان نیست که کرده را کرده
 کن و کرده بن گویند و چون سیستانیان که در آخر لفظ همین لازم دارند چنانکه
 گفته بین در فته بین همه بالائیان که پرسیدند از علما و فضیله عوام و ارباب
 پارسی دلی را اقصاف دادند و اهل دلی سخن ایشانرا با سته از در زبان گرفتند
 و هم بطرز ایشان سخن گفتند که ایشانرا هیچ نوع جرح زبان ممکن نشد و توانستند
 که تخطیه و موافقه بکنند که عبارتست نرم و سخنه و لطیف و لطیفه و در

ای خراسانی تو گرفتار من نشینده باش تا بر تو رسد این نکته غرار من

لطیفه اینست که ما را در زبان همه سخن هست یکپس را در زبان سخن نیست
هر که در لطف فقط مشکست همین دیباچه من حجت گرفتار من پس باشد

کو بیاد بین دوم در کش اگر در گون بود قلم در کش

نشد که زنده این لب بگید است که طبع نیکو طبعان دلی بر حکم حج عقلی که
بالارفت بدقیاق نایق است از جمله طبایع جهانیان هر که درین نامه جنگلی
است پیش منش آرتا مهار در پیش کنم که این خست ز روی و کور رفتن نیست
بان ای گسته مهار تا که در مجره من که استخوار نجیبان رویت بهرزه بر بنای که داغ
اذا احان البعیر خام نوال البعیر بران تو کنم اکنون انعرض عوارض بر سر عرض بازویم
باید دانست که مذکوم در شهر خرم مزاج و میثوم جز قح قح نیست زیر که مدح
فنونست در لب جادوگران که سگی پلید را کسی سازد و دوزخی پلید را کسی قح
سخنیت از زبان آتشین سوزنده گان که لعل را سنگ گرداند و خود را خاکستر
اگر بچو را فرد بالای گویند چه است زیر که بلکی را کسوت ابلیس لباس میکند
دلی را پلاس لباس میسازد اما درین حال نیز حلوائی شعر را بنجامی انگشت نتوان
هند و این نواهاست غیب را بلبیبشت پیچ نتوان گرد زیر که اگر مدح نیست که
یکی را موهوم گفتند بی و چو آنگی که را موهوم گردانند بی بی پس این نوع
نه هم ذهنش اشعار است بلکه در جمله گرفتار است چه اگر یکی را به نشر و شام روان

کنند هیچ نباشد و اگر نیز ستایشی نویسد مع نتوان خواند پس چون بجا و مدح
در نثر نیست در صورت جمله کلام را بد باید گفت و گنگ را بر ناطق فصل
باید نهاد و تهمت بر نهی شعر نهادن چه معنی دارد تو هم میدانی که این موضع هم نیست

متمم میکنی تو مرا تو همی | القوایین موضع الهمم

بلکه سبیکه نظم آری نده سگه بجا و مدح است پس چون یکی را دشنام کنند حسن نظم
آری نده را بان انتظام باشد نه با همان تبع و ششام ز بهی شعر که از ایشان گفتن
هم نیکو آید و اگر سخن بسبیل مدح تخلص کنند چو گوئی سوزدن به بیانا موزون و اگر
شعر را بچپه کذب گرمی بپند که راست راست و ناساست اما راست همان سخن

که بالا رفته است در بخانیز نو و فرود می آید که در سبک نثر هم همان جوهرهای مرغین

سبک است و به بین که استادان قدیم چه حدیث خوب گفته اند که در هر عبارتی

که زور قلبه زد و زنگر و دو سخن اگر همه شعر است اگر یک نقطه دروغ در آن انداخته

خواننده گان سخن نمایند مگر اینها خیال شعر که به صورت تزدیری که قبیح تر از آن است

توان کرد چون در آن معنی علی العکس بچپی هر چه خوبتر بر تو جلوه کند پس چنین است

که بهر سبب دروغی که در آنجا است شود هر که تعلق کند ناطق نباشد

اینچنین گفت نکور است جیات | هر که بد گوید بد گوید

دیگر آنکس که از نام شعردم زد باید دید که درین جوهر بسبب قوتش که گویی دار و راند

اگر این بساط است باطل و بسطی مستقیمانه نه مبتدیان گرد و از برای تقویت

تقوی ترک این لذت و زلت میگوید هزار شاعر چون خسرو خاک شاعر او باد و
 اگر قیسی است خشک که از سیوری و ستوری بدین زلال زبان تر نمیکنند زین
 سحر لبالب است میشود بر حکم قول ^{تغنی} التکرار لقیقه الحمار خریست آفسار حرکت شاعر
 سازد گوشها اگر نش را حکم برال و نیکوش بران و از براسے لنگیدن در روانی نظم
 و ترک آن از زبان زبان گرما گرم این داغ ترک بکن که من چهل شیئا عاواہ بسیار
 گادان خران و خران آخر سببی که مبعثی سفان یعنی بعلسی چند چون سفله کان غره
 باشد و غره از سخن را اراده است ^{دعایان} طعن کنبد که نقش شعر عین در شتر است و شاعر
 مرکز فرخی اسبابی و فرخی آسانی نباشد و مدام از دور مراد دور از مفسد مقصود و محجوب
 بود و ازین فقه بیعلم که فضل المهر محسوب من بر رتبه و دانا داند که اینطائفه را نعمتی
 بخشیده اند و شرتی چشانیده که اگر در مقابله ان همه عالم را از گنجها ز مال مال
 کنند و بدان جهان محجول و مستند هنوز بران بی زبانان خلق جاے حیف باشد
 و اهل سخن ما چندان مبالغت بالغه و مکالمه کامله شکر این نعمت ادا نتوانند کرد
 که ایشان را فقری مع الفضل داده اند نه مالی مع العجز

در کون فراگر چه پاره دم زرنهی	چون نیک بنگریش همان کون خربود
<p>هر کمال بود او را از براسے الهی که نام آن مال است در مال نباید بود زیرا که مال در نه کمال است اما مردمی باید که از سر کمال فرو بیند مثلاً جهان بر مثال طفل که هر کجا که سرخ و زردی بیند نشنول و مشغوف آن بانند در چه دانش چه دانند</p>	

فصل ک
 مطبوع
 از پندار
 از دس
 همان ط
 بیزان
 در بار
 سازد
 نیرود
 نسود
 و فاد
 بر نام
 قلم جا
 میان
 کشید
 او بار
 که مش

طفل که جز بر بازیچه زنگین چشمش سرخ نشود اگر او اینچ گنج نظامی بدی از انجمله
 مطبوع او جز صورت نباشد و آن بنا بر آنست که عقلش کمال نیست ضرورت
 از چندان معانی بصورتی چند پندید میکند اما از آنکه عقلی کامل و فضلی شامل
 از دوی پسندند آنچه از دوی پسندند اگر خرمی نداند که عاقلی چیست
 همان عاقل نمیداند که خرمیست مال خیس را با شعر فینس
 بیزان نباید سنجید زیرا که مال در دست هر که افتاد دست مال او شد و خود را
 در بار او ب است اما شعر دوستی است موافق طبع که جز با سازنده خویش
 سازد و جز نامه نیک نامی پردازنده خود پذیرد از و چرا غیبت که هرگز از باد خواهد
 نبرد و از نفس هیچ تاریک دلی تاریکی نپذیرد و شمع است که در مجلس روشن شدن
 نسوزنده خود را در خنده دارد و جا نیست تا قیامت صاحب خود را زنده دارد
 و فاداریست که هر کجا رود نام منشی خویش خوانده می گذارند حق گذار نیست که گویند و گازا
 بر نام شاعر سجده کنند

قلم جائے سر نجد پیر نظمی که بنویسند	سزاش باید قلم کردن که پیش نظم بنهد سر
میان خلق مشهور است که سیف الدوله لغزه الله لغزانه کرات بر مبتنی زبان کشیدی داد را بخاشیدی و مجروح بگردانیدی که شاعر را بسبب سنت شعر او بار بار بود و از کد افلاس سفاکی شکسته دلی ریخته نه خدمتگاری بر پائے که مشرب بی بد سازند بهترین شرف مردم را مثال و مال است و شمت چشم	

و خدمت خدمت نه خرافات مزخرف و زبات موه متنبی هر چند سنگ خویش را
 پیش میداشت سیف الدوله تیزتر میشد تا روزی آفتاب طلعت سیف الدوله
 در حمام جاگرم کرد و متنبی چون بندی خاص مخصوص عطار دوازده تحت الشعاع
 حضرت سیفی درآمد چون آن دو کوکب نمود در آن برج ذوجبدین که هم آبی بود
 و هم خاکی بمقابله کیدگیر استقامت نمودند در آن محاوره از هر پست مجاوره بابت
 آن مجلس سیرت خوشخانه خالی بود و وقت خلیفه فروش متنبی گرما گرم ماجرائے که
 داشت فرو ریخت که هر بار بزرگان بنیلات خلیفه عالم میگردد که رتبت مردم پهل
 نه بکمال است درین حال که هیچ شیئی از اشیاء در هم دنیا و سببی از اسباب پخت
 در هم و دنیا بر با جز میزری نیست متنبی همان متنبی است با فیضان فضل و لعان
 سعانی اما خلیفه را نیز در سر خویش سیری بساید که در الباقی معلوم متنبی خلیفه را
 ازین جواب چو آب روان نیکو بشت خلیفه را از که می خوی بعل روان شد کوی
 که آبی بر سر ریختند و جائے آن بود چنین گویند که متنبی در اصل سقا بوده است
 در ماش مشک آدر بر روزه آب آورد از برکے ریختن آلب گفت آنست
 قرتبک متنبی روانی جواب داد که انسانی قرتبک خلیفه هم برین کھرف زمانی
 از مکان جزو تشدید بگذشت و اتفاق سیاست را با اتفاق و بدل بدل فرمود
 پس متنبی آنچه پیش از آن بگفتی بگفتی باین زمان سیف الدوله میان نیام خفته است
 که در زمان تیغ زبان متنبی همچنان بر روزه روزگار باقی مانده مقصود

ازین حکایت بی نظیر آنست که فضل فضیلتی لازم ذات و انا با کمال بقا و مال
مستعد نیست فانی و بیوفای

که بهر فلسی تا روز مرگ جان کنند	گذاشتند و بمردند گنجها انان
همی خوردند بران ریش کنده میخندند	وجود کنده شان خاک خورد اول کسان
ز خیره هسبر خویشش را خداوندند	نهی حیات سخن پروران که تا محشر

این تقریر و تقریب که تحریر افتاد ذکر فوم و ملح و لغوی و اثبات ایبات بود و اکنون
گوش بر بیان دقایق و بنیان حقایق دار تا بدانی که من درین کار چه برنجها
برده ام تا راحتی بدست آورده ام

برشته من تو گوئی این برشته است
نی خود از گلشن دیگر رسته است

جمله کلام منظوم که از حریر کاغذ و نیزه خطی قلم تا پرده اطلس علم شده است سه پایه دارد
اول ابجد لفظ است که طفلان طبیعت را که زبانش از آن چاشنی بکام رسد
و اگر طبیعتش سجد کمال نباشد خود گردا بهام و خیال و غیر آن نتواند که بگرد و بیم
آشنایی برنی در روانی نظمی فرد شود و مستغرق بماند اگر تفکری بالغ و تصنی
طالب آرد بود چون عزلی به ارال صاحب طراوتی بر زبان آرد از غایت
هوس آب در دوان او آید و خواهد که آنچنان دوده از قلم او چکد و چون لمعه
سوزان از آن سوخته از مهر کلک دو و دیگر می کند آتش طبع و قاد از دهان
او زبان زدنی گیرد و خواهد که آن
نور خسته شود پس مری

طبع عبرت را و هوس ل فکر را در هیجان آرد و گمان کشش و تیز گوش را
 در کشاکش آواز دو گاه از گاه یک اندازی روان کردن گیرد چنانکه آوازه
 از هر گوشه بگوشهاش میرسد و هر جائی آوازها رود و چون چنین شد صورت
 خود را بر تاجی ^{نهند پس چون نشانه شدن گرفت اگر بغرض شاعری مشغول شود}
 و تیغ زبانش بگوهر فشانی آشتهار یابد و در هر مجلس که نشیند هم نشینان نوخیز
 نو افتاده آیند و روان خواهند که بخوانند تا کام صدف دهان را در فشان گوشها
 باید گردانید و از تلب رباعی بجنده بیرون باید و او را از دل دو نیم قطعه بر زبانش
 باید آورد و چون دستش بدین پایه رسید آن چو گمان باز میدان گفتگوی اند
 سه حال خالی نباشد یا در اعلی حده طرز سے پیدا کرد که پیش از آن دیگر را
 نبوده باشد چنانکه طرز مجدد و سنانی و انوری و ظهیر و نظامی است طرز
 خاص و ملکی ملک و روشی روشن نه آنچه تا آنکه خاقانی را گویند از تخر و کمال سپاهانی
 از مولانا رفی الدین نیشاپوری و مغری را از مسعود سعد و با منابت طرزی
 گفته از مفیدان و معاصران و یاد آور بند کشادن بر بستهای دیگر آن شود و تیزی
 طبع دراک را کارد باز گو نه کرده عقده های مایه داران سخن برد که اگر آن قابل قابل
 صالح مصنوعات در طرزی مطلق زبانی منطلق بچشید پس کسی را در سخن او
 سخن نرسد و در طریق استادی لطایف منظومه ^{روان} و ظریف منشوره او نزدیک
 علماء این فقه متفق باشند و اگر آن طرازنده نظم را در طریق فی خاص روشی

باخصاص پیدا کرد پیش روی پیش رفتگان و دنباله دومی پس مانده گان
 کاره پیش برد و نقش خود را در طرز دیگران دوز و چون خیالش در تخریر
 استادانه باشد در دل سوخته داغ دوزی تواند کرد او را نیز استاد گیرند اما نیم تمام
 زیرا که چون متابع طرز غیر است بضرورت اگر شاگرد تعلیم و تعلم نیست شاگرد
 طرز هست پس استاد آنکس باشد که صاحب طرز است و متابع طرز شاگرد
 بود و اگر آن مجدد را نه طرز مجدد دست دهد و نه متابعت استاد را پای دارد
 در حال سیوم ماند و بغری و غارتگری منتهی بشود از اختراع با احتمال دل مخادو
 ریخته مردمان چیدان و آنگیخته دیگران دزدیدن گرفت پس او را محامل و محل
 آن نباشد که نام استادی سخن را بر زبان راند از سودای هر که لقمه برده است
 بر حکم این زله ریزه چین خوان او شد و اگر اعتراف بحق لغمت او کرد بنزدیک
 فحول معانی عذر آن ماده فساد مقبول و اگر از آنجا که سخنی دزدان دیده باشد
 چشم وقاحت کشاد و از براس هنگامه زبان سوزان بوالعجبی و شعبده
 کشیده که التفات خاطر من است درین محل منصفانرا باید دید که اگر در
 مصنفات او ابداع پخته و اختراع بیخته بسیار است -

جای از بیت معنی تهمت بر یکی یاد دانی پیش نیست عیب نباید کرد باشد که
 اتفاقا باشد و اتفاقا نباشد و اگر غالبش سرتقه و مخول است اگر اقرار کند یا نکند
 شاعر نیست و دزد مرا استاد مخترع را که منجر حقیق اوست و ذکر آنکه این
 جز غرضش شراب

سکار را چه خوانند بعد ازین نبشته خواهند شد آن مُنکر مُنکر خود ازین
کار انکار کند اما نیک در آنست که تمیز و تمییز در دست دیگر آنست نه
در دست او سه

چو دانا هست در عالم اگر منکر شود گوشتو	چه میخونی کند زدی یا نظر کسی گیرد
----------------------------------------	-----------------------------------

الکون باید دانست که در هر که از شعر اچهار شرط موجود باشد او نزدیک
و در میان استاد مطلق بود اول آنکه علم سخن بر طریقی نصب کند که دیده آن
با دیگره گوش زند دوم آنکه در عین معانی روشنی آب سخنش بعد و بیت
و سلاست بر پنج شعر باشد نه بر هفت مذکر آن و صوفیان و شیوم آنکه جزو سائے
منقش او از یافت خطا دور بود چهارم آنکه چون خیاطان فیکس از پر کاله
مردان قبا سه هزار پیوسته می تقطیع کنند سه

این چار شرط استادی و ادبست	چو سب شرط استادی کو بزین بر هر که هست
----------------------------	---------------------------------------

دشاکرد در شعر بر سه نوع است شاکرد اشارت و شاکرد عبارت و شاکرد
غارت اول شاکرد اشارتست و آن چنان باشد که اگر بستی را در وزن
خطا سئ افتد و یاد معنی فساد می میخیزد و در نظر استادی بینا میاید و در استادی
صلاح و فساد آنرا می بیند و با صلاح آن اشارت میکند که اینجا چنین بنده
و اینجا چنان کشانی تا آن بستی از اشارت او برخلاف آن کار مطلع نشود
این شاکرد اشارتست و در شاکرد عبارتست و آنچنان باشد که بستی

طریق عبارت منتہی را بقع کند و هر لفظ و معنی که در عبارت او ستاده بپسند
 نمونه بر چینی این شاگرد عبارتست و سیوم شاگرد غارت است و آن چنان
 باشد که یکی را همت در انگینت قاصر افتد و هوشش در تصنیف غالب
 هر با بیات استاد لقب میزند او را در خرابه خود می آرد و قطره خون را که از
 دل و اناس برودن افتاده است جگر گوشه خود میسازد و هم بر می افشاند یقین
 است که شاگرد سخن استاد است اما شاگرد غارتگر این را شاگرد غارت گویند
 خدایتعالی از شر چنین بی شرمان که همه تن شرم بپایان اند گویند و شنونده
 را نگاهدارد آمین ۵

چه سود عر بده چون از ضمیر درود	بر بے صفحہ گواہی ہی در سخنیست
--------------------------------	-------------------------------

بنده خسرو که اشادی را استادی و شاگردی ذکر کرد تا اهل یقین را گمانی نرود
 که این خیال براسه آنراست که خولیش را راجع گرداند و خارج دیگری شود
 خارج این در ذوق مرادی داخل و آن اینست که دانایان بدانند که بنده یا
 درین کار از پرتو نظر او لا ابصار بصیرتی است اما اسم استادی آن حرف برین
 شکسته نیاید زیرا که ازین چهار شرط استادی که ذکر آن در بالا مذکور است
 بعضی در وجود بنده موجود نیست ازین روی که شجره سخن بنده شعب بسیار و
 و از چهار طبع نشود و نایافته است باری اول هر چه در مواضع مواظف حکم گفته ام
 حکم آن متابع طبیعت سنانی و غایب است و آن طریق چون آتش که سبیل عبودیت

و آنچه شعر تخلص و خلاصه خیالست که از پرده دل بیرون داده ام بتبع طبع
 مرضی برضی و کمال است و آن سیلی است چون آب که در صفا و روانی خیال
 انگیز و جان آویز است و آنچه شنوی و غزل روان کرده ام آن ابتلاع
 طبایع نظامی و سعادت و آن جنبی است چون باد که در لطافت و تری از آن
 لطیف تر است و آنچه مقطعات و رباعیات و معام و نغز است غباری آن
 وجود من خاک است و آن معجونی است چون خاک که چندین لطایف در آن
 افتاده است و کشف گشته ۵

آری آری خاک گردد	هر چه در خاک اوست
------------------	-------------------

حاصل از چهار طبع چنین شجره نامی بر آورده ام بار خدای ثمره قبول بخشد
 انشاء الله الباری اما نثر بنده طبیعت خامه است که با سیح عنصری اعیانیت
 نثار ^{نیوکا} در و خاص خلاصه جوهر هست و اصحاب تخیل را اینکو معلوم مراد از چندین
 بیان اینست که بنده را از آن چهار شرط استادی که گفته شد اول شرطی که
 ملک طرز است بر حکم ماجرای که در مجرای قلم جریان یافت که چندین استاد
 متابع کلمات بوده ام ۵

چون پس رو طرز هر سوادم	پس شاگردم دهنه او ستادم ۴
------------------------	---------------------------

و شرط دوم آنکه در نافه سواد بوی خطا نباشد از آن نیز دم نتوانم زد که نظم
 بنده اگر چه بیشتر روانست اما جایجا در غزل و نثر لغزینی بهم هست درین شرط

مستعرف و معتزلم که از لاف استادی قرعه بر فال نتوانم غلطانید ماند و در شرط
دیگر اول آنکه اسالیب سخن بر شعار شعر باشد نه بر صفت صوفیان مذکران
در معنی پیش سخن دانان از دانی و قاصی قصه در فتانی ابر نیسان قلم خویش
بی آنکه خیانتی در میان حاصل شود فرو نتوانم رخت که مفرح حرفم معجون خلاصه
شاعری است نه تخیل مذکران در و ششها و صوفیان و دوم شرایط استادوی
آن بود که خیام سخن را پیوند کهنه و نواز نواز مردمان نباشند درین پرده نیز
خوش تر توانم گستر و دقالی سخن را توانم افکند که رشته تابی از کتابه کسی نکشیده ام
و در نقش خود در دوز نکرده از براس آنکه اگر ناگاه سر رشته بیرون افتد
پرده دریده کی باشد خواه هر سوزنی باز کشایند به بینید حتی میتین کلم الخیطه
الابيض من الخيط الأسود کیکه چون سوزنی و خیام اطناب خیام سخن باطنابی
تواند داد که جمله او تا د عالم برسد و چندین فرزند سواد را که خود مقصودات فی
انجیام گوئی در شان ایشان است از پیده دل بیرون تواند ان اورد و چه محتاج
است که از پیوند با مردمان و هنر دوز که جز درون خانه خود نصیب نتواند کرد

پادشاه عالمی در ظل شادروان بن	گاد پشت دیگران کی پیش چشم آید مرا
-------------------------------	-----------------------------------

حاصل از چهار شرط استادی در دو شرط اقرار کردم که استقراری ندارم در آن
مقال استقلال نیکی مالک ملک طرانه بلام دوم از حفظ خط و خلاص ندارم
آورد و در شرط دیگر کی سیاق سخن بر نسق شعر اوم عدم انتقال سجد الله که درین
کلامی نیست بخود کردن

دو شرط سطرى چند توانم که آزادانه مواخذه تحریر کنم پس خود هم اینک حکم حال خود
شدم و حکم کردم که مسند استادی نیم تمام دارم که اگر استادان بنده خسرو را در
استادی هم تمام گیرند تمام باشم

ندیم از اوصاف خویش اینجا تمام | ناتمام ناتمام ناتمام

در باعث تصنیف این دیباچه

شبی بزمگام شام که از رقی گوز پشت از صد هزار سپاه ضیائی و سراپای الحیتی
کرده بود و سوادات خویش را پیش ایشان از خریطه اطلس فرود ریخته و جواهر منظوم
رقائق را بصنعت ترصع در بحر بسیط بر کاغذ شنای تخم نجم بیرون میدارد و چون
صفحتی ذوی الوجهین موشح کرده بود بنات النعش استتاتی ساخته و دریا مجموعه
پیرداخته و خورشید که جوهری ندر کرد هر روز پس کوه جلی میگردد در تخته خاک فرو
بیزدیز بختی میگردد مشتری که مسعود سعد است با نثرش خوش افتاده بود و وطن
که با بحر ما شنائی تمام دارد شعری شناسی بر این بلند کردند و شعری سمانی را بگو شناس
روشنندان بالا میرساند و ماه که هم چنانست و هم کمال خیالی باریک و بلند و نوار
بود در آن تخمیل سزگون مانده با ذنب که طبع بگرشتمه ابرو اشارت میکرد که مواخذه
توانی کرد و ذنب جواب میداد که این ساعت بکمال انحصانی چه درین نگاه
تو باشم نزار و بختی که سینه استند تا شبها بیدار زاری در و تو بر و در وقت شب
خود بیقرانی بر کمال رسی انگاه بر تو گرفت آرم چنانکه جهان بر تو تار یک

شود
جمع شد
در آتش
بود گشت
در آتش
قریان او
در آتش
چون در گشت
چون مرغان
آزار بر کاک
میکردم فلک
در وقت
عالم الدیر
قول
و این
مردم
خانه

شود و سیه روی تو بر عالمی روشن گردد نظم

جمع شده جمله فلک منزلان | انجمنی گشته ز روشن دلان

در انشب چون نوروز که بهار عالم افزو بود منکد بلبل سخنز شبها رسوداوم
 و در گلشت هر سواد کلک خویش شب نیز با کرده نسیم صبح گاه ہے فکر ت
 را در شامه باغ درودی میدادم از شجره طیبه سخن که گلو ازین شجره نواز
 قمریان اوست میوه جانی و نبات خانی بر میچیدم و این گلدرسته نامی را که پرورده
 و بر آورده بهار جوانی است آری سه ربيع النعمه ایام الشباب
 چون دفتر گل بردست کرده ورق ورق میگردانیدم و درلم باغ میشد گلابانشار
 چون مرغان گلستان آوازها از نیز بها تراشیده بیرون میدادم نگاه انشار
 آزار بر کلک دریا موج درآید از برگلستان ادراق فرود میرفتیم هر بار که سخن بلند
 میگردم فلک دولابی را همین پر آب میشد و از وقتها سکه که از زبان کند سخن
 و بیخته بیرون میرفتیم هر فلک رجوع میگشت و در انشا در این انشا در اوم
 علام الدین علی شاه کاتب رفعة الله ^{صاحب} کما علی ابی طالب کرم الله وجهه و ابی
 قول علیه السلام ^{صاحب} فی تاریخ الرزق در بابیه قلم او اقتراح فرموده است
 و این ابواب تحت پر در او در دست کرده و از سلسله ^{صاحب} انظار او در یوانگی زندان
 مرسوم دیده که رسوایان در پیش این مقامه ^{صاحب} استقلین انهم علیها ان ساه مرمی
 خانه سن چون نور در چشم خانه در آمده و مرا از مرمی او چشم روشن شد و مرمی

ساحر حال
 سرور دار
 تمام
 در این
 بهار
 در این
 بهار
 در این
 بهار
 در این
 بهار
 در این
 بهار
 در این
 بهار

کَا الْتَوْرُ فِي السَّوَادِ اُست چون محظه بنظر بصیرت لمحوط گردانید پرسید که در کدام
بحر فرو شده گفتیم در بحر می که قطره ازان در دست دهر در می ازان گردانی
جواب داد که لای منطوم تو بسیار بر ما گرد آمده است هیچ سرشته پیدا نه آنرا
باری در جی درج کن یا در خزانه اُخران انگاه به خواهی دیگر فرو شو

بهر نایافته چه یافت | اکم کن باری آنچه یافت

گفتم ای خازن کج من خراب گفتا زمان ایات بسیار آید تا مصرعی نکشانی
که در آیند و غارت کنند چون تو این گنجی نکا بداشتی بکن و سخم را پاس دار و
حاضر باش که چیزه ازان نغایس سفاین غایب کنی

سواد سن که بمغرب چو شام نام گرفت سه نزل او همه شرق و چو چاشت بکن
نگاه دار او آنچه بد است ^{جمع سفینه} نکه ندارد لیکن نگاه داشت بکن

زبان چون شکر سپاخ بکشد گفت خسر و همه وقت آب در شهر و در حیات
نباشد که داند که این روزگار شاد و پیشه چند کوه کن را اول بجای آب شیر خون
دریای بزرگ

ریخته چندین نوا یا باریدی که هر یکی گنج باد آورد و شناوردان مرورید است
داری پیش ازان که این طاق کسری کش که بنزد بر است کین شیر و به

بکشد بهرام چوین قلم را بگیرد کارنامه دیگر شیرین خود را بر شید نیز سودا
سوار کن و در میدان گلگون بچولان در آید تا به پیش سنانده سه تگر بها ندرین
جمع شهر با دو نام شهر

نام خسر و سکین چنانکه نام نظامی ز خسر و شیرین اول سواد است که برین است

بیاض کن بعد از آن نشانه پیشینه که منبسات شده است بدان پیوند پس
 ضابطه در البسط بر آن بنده بعد آن چنانچه روی تحفه الصغر و وسط الحیوة را بجان
 دیباچه مزین گردانیده جمال غره را نیز بدیباچه کمال بیاری و انگاه بقدر قدرت فکر
 خویش منقح و متفان در نظر بار یک میان که از عین عناد تعینیه نیارند بدار هر که که
 این همه شرط درین سطوح بجا آرد می بعد آن اگر صدیقی صادق را رغبتی بصدق
 نه بقصد بیستی اگر نسخه بدی تو دانی

مرانه لبس که زیبا بود بندش	نه در دل بلکه در جان رفت و نشست
----------------------------	---------------------------------

چون روز دیگر که شمس که در سواد فرو شده بود سر بر آورده و حسن مطلع خویش بر آفاق
 عرضه کرد و اثر گرم گشت و در سخن آمد و شهاب که همه شب کلاک ممد و سریع
 التیر را بدیوان دوغانی میراند چون مطلع شمس بیدار از انجمن ناپید گشت و ابر
 صبح گاه است که در نثر در بنجار سیت نر صیغات که بر فکلی را بود مجولش گردانید و ناسید
 که سعدی خورد دست درول شب گلستان آراسته مرد را بزنگی سپرده بود همان
 زبان که زنگی کنج بیرون میرنجت در مقام خفی متواری شد

همان شد شب که همچون طبع جابل بود ظلمانی	سواد آسمان چون عقل دانگشت نورانی
-----------------------------------------	----------------------------------

حاصل با داد آن که خورشید اسدی سواد مظلم شبانه را بیاض فرمود بنده خسر و ک
 پر شعاع از آتش طبع او عنصر سیت خریطه سخن را سر رشته باز گرد و سواد او را
 خون نزار ناله از فر بیرون ریخت الحق آن خریطه ناله بود از آه بریده و آن سطلو است

مشکین پنج گاه دعوی خطانیده عالی که آن مخدرات روی پوشیده را از حجه مخلوق
 پیش همت در جلوه آوردم عطار دیا که ماه از شرف علم و فضل بر سر خود جاے
 داده بود از دل فلک یفتاد و شکست پیش کاتب آمد که من تیر شکسته ام مرا
 قلم کن من نیز تیر چرخ بتیزی طبع روانی قلم کردم دکلاک من که سهم الغیب است
 پوست از غزاله فلک باز کرد تا ورق مراد ساختم زحل که سپاهی بسیار او در
 قلم نیاید شیشه هفتین نگون داشته بود لیکن چیز آن نخس در محجبه کاتب قطره
 در نمی خورد هر بار که سخن فروشی میکردم مشتری نظر خریداری در من میدید و
 بسیاره زهره دستکی مر قلم میکرد ماه سریع السیر در چرخ میگشت روز و شب تقویم
 خویش را بخون دل جدول میکردم تا بعد دو هفته این ماه چهارده را که غره مکاشف
 میخوانند بار استگی تمام بر آوردم ۵

نه است این که خورشید لیست پر نور شمس یلوح النور فی آثاره یا	نیامیزد چه گویم چشم بد دور تخطف الابصار من انوار یا
----------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------

حالی که این کاغذهای شکر تیج را شیرازه ربط برستم و این حلوا ربی دودماندود
 که از شکر قلم ساخته بودم طبقه دوستان مومن دل سا که چاشنی المؤمن خلوی داشته
 اند بر طبقه دایتم چون سماع قول بنده در ایشان حال شد در هر بیتی شوری دور
 هر مصرعی سوزی پیدا آمدینده سا که گوینده این جماعت بسیار تحسین فرمودند
 و گفتند که جمعی که نوساخته جامع لطایف عالمیا است و این مجموعها که نوپرداخته

لطیفه مجامع عالمیانت اگر چه ترا از آنجا که شکستگی است این جمع تبک نزدیکتر میباشد
 ولیکن چون از عالم وحدانیت مجعقتنا عند التکسر قلوبهم بانست صحیح است
 که این جمیع جمع سلامت است و چون شربنی الحلاوة فی الکلام کاملح فی الطعام
 دارد و نمکی است که بروی جاع انگشت نهادن نیست هر آینه که تا خون چرخ
 بر سر چهار پایه عناصر قایم باشد این نمک انگشت سائی اهل فوق خواهد بود آنکه
 آدمی است از براس لذت خواهد خورد و آنکه ستور است براس درد شکم فی الجمل
 هر که این نمک چشید حق نمک من بروی متوجه شد که اگر پلید زبانی زبان گیرد
 نمک گنده کرده باشد

تو باری از نمک من خوری حرام کن	اگر کسی نمک تو همی نخورد
تو خام خور ز سخنهای سرد خام کن	نگاه کن که چه پنجه است لقمه سخنم

بعد از آن که مراتب ترتیب مرتب گردانیدم و جایزه جواز دستان دانایان
 حاصل شد این دیباچه آراسته بار است کردم و کیفیت کفایتی که درین کتاب
 برینا برتبه رفته است آنچه غمی و حنفی بود در شمی در شرح آوردم اگر چه کاملان گفته اند
 که فی الکلام ما قل و قول که قول و الکلام که طیب الیسیل اما آنچه در دل خار خار میکند
 اگر خراب بود و اگر بیطیان گوانستم که در کانون سینه نگاه دارم بفرورت میرد
 آوردم تا هنگامه گرم دارم

بجز برب ز شوی	ما خارکش تو نیم منی عطا ریم
عودا ر نبود در منو بیشش اریم	

در گوتهای این کتاب بسیار قصیده مهم است هر سخن که بلندتر گویند نشود و در دفتر خود بجواب کسی التفات نماید چنانکه از قصاید مطول شعر بحر العبر جواب سبائی که در پایه سایل است و هزار جوابی بیک موع فرد بر در که بیج جا بر نیاید مطلع آن اینست

باش تا پرده براندازد جهان از روی کار | در آنچه اشب کرده خمرات گرد در آشکار

و مثل این بسیار است اما از هر نوعی یکان بیت منظور نظر بیتایان گردانیده شد و از تشبیهات قصیده عید که در صفت هلال همه تشبیهات بار یک و نوا گنجینه شده است با آنکه بیخ نیز اینندین تشبیه نکرده اند که ماه نور ما مهذب است بیخ آهن نیاید است مطلع نیست

هلال عید نگر چون جمال شاد چمن + | بسی نقاب تنگ جمله خیال چمنین

مثل این قصاید تشبیه هم بسیار است اما اینجا یادت ازین احتمال نکند و از ترجیحها ترجیح لغت مهم است و مجیب صامت مطلع نیست

ای دل جان نده نیز دره سو جان طلب | در نفس اهل درد مایه درمان طلب

ازین غزلها از بسیار است که لب بر آب و انرا خشک گرداند اما نموداری از آن نمودم برای آنکه غزل هفت بیت باشد و یا نه میدانم که هر که هفت دهنی تواند کرد با من که شاه سختم گزشم هر دو سان پیش خواهد آورد در عرض معارفه و موافقه خواهد داشت

پس آن بهتر که از غم سوس افسوس | آنکه در ایام فودر نام و ناموس

از هر که جواب آن غزلها جواب طلبند خشک آرد و از مثنوی است قرآن العید که اوصاف بر آن صفت بیخ و صاف مینیش ازین گفته است و بعد ازین گوید

ذکر رباعیات و مقطعات قطع کرده که چندین عرصه نمارد که نظیر این عرض افتد اما در نشر
 مقالات تیغ و قلم با صرفه غریب نگهداشته ام نه زبان تیغ را بر قلم کامگار گردانیده ام
 و نه زبان قلم را بر تیغ فرمان گذارم و دوسوی را سوی داشته ام تا هر که اوقتی هست کجا بیاید
 جهان و هدایا بر شتر طی که از لطایف من القاط نکند ولیکن در گمان من یقین است که
 جز من دیگر بر این مجال مجال ^{چنین} است ^{۱۲} ه

برودی تیغ من ای خصم تا برون نمانی	که ناگهان صد او بار خود قلم بینی
-----------------------------------	----------------------------------

اینهمه که در قلم آمد تو قیحات دیوان انشاء بود اما موضوعات دیوان نگر که چه
 نقد باد و خزانند واجب الوجود باقی داشته ام که همه اینجا وضع میشود و اضع صنعت
 در شعر چنانست که در شعر صاحب مذہب و مصنف که صنعت و اضع را استعمال کند
 چنانست که در نقد تمیزه چنانکه فقیه محتاجست به صنعت و اضع پس شاعر عالم باشد
 و اضع صنعت مجتهد و متشی سخن مقتدی باشد و اضع مفتدا اگر پزنده گان سودا که
 زنده گان جاویدند چندین صنعت بخت را بخت نگر و ندی ریزه چنانرا چندین حاصل
 نسبت از کجا بودی ه

مرا این قصه کاند و دیوان است	جو آمد روی زخوان دیگرانست
------------------------------	---------------------------

القصه بهر چه تفسیه تفسیف بود مقدمه در بالا محمول خند و موهوموع را باقی
 و بین که چه نتیجه میزاید اینهمه وضعی میگویم که ملک عنایت در این کیفیت کم شنیده
 باشی و چون ذکر بعضی وضعها اینجا نکرده ام و اما در کتاب نظم و کتابه بر سر شعر

هم تمثیل آن در دیباجه تحفه الصغیر کرده ام و ذکر تخلص نو که وضع منت و چندین
 صنعتهاے دیگر هم در دیباجه وسط الجیوه مذکور شد تکرار نمیکم مگر بعضی ابیات که بفرود
 بر اے بیان وضع قتی خواهد افتاد اما موضوعاتی که خاص درین دفتر است باطلاق
 آنرا در ق شکستم که اینجا رقم کم اگر اصحاب وادین بمعاملتی نکنند و اگر قلم جفا بر
 انصاف کشند خود چون قلم سر نخاده ایم سے جت القلم بما هو گایک

بر اے تعرض میکنم موضوعات	ای خواجہ عنایت کن دامضا فرمائے
--------------------------	--------------------------------

بیان صنعتها که موضوع بنده خسرو است یکی از صنعتها ر بنده
 این صنعت که ردیف المیسین نام دارد ظاهران سخن پیش ازین ردیف را
 بیک معنی پسند کرده و پسند کرده بنده در ردیف نیز تصرفی بفرموده که ردیف را
 معنی فرو نباشد بلکه الهامی بجزیر و نظیر اینست

هر چه بر سر رسد نگو که دو جب چون گری نیرت کند میرغ را پر کم	هر چه باید زحق نگو باید پر چون طوطی گلگت شود طافوس جان گوزر
----------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------

صفت دیگر پیش ازین عقد کننده گان امهات قصاید را زاد اللطیفه تقیم حاصل نمود
 چنان بوده است که در مصراع اولاً اراده معنی موقوف میداشتند و مصراع فرود را حال
 گردانیده نتیجه معانی تمام از مصراع همنه متولد میشد چون سخن از سخن نماید نقطه لفظی
 که از قلم کاتب در بطن کاغذ چکیده است و بر کمال بلاغت حمل شد اگر چه مادر طبع
 بوقت وضع رحمتی بوده است اما بسین که چه ولدی غریب و مرغوب در وجود آمده

است حامل موقوفی که جمله طبایع حامله تا این مدت از تراوان مثل آن عقیقه بوده اند و
 بعد ازین همه بنظری جبل فحول شعر حال شوند و اهل تذکیر زه نهند شکل بیت چنانست که
 هر مصراعی حامل و موقوف با مصراع دیگر هست تا سیوم مصراع و در چهارم مصراع
 معنی چنان موقوف داشته که نازاده سخن گوید رباعی اینست

در صن کسے ترا نسا ند آلا	خورشید که هر صبح برین آید تا
خدمت کند و پائے تو بوسد آما	بینی تو بوسد او چو پا بوسد تا

صنعت دیگر در صفت اشتقاق

گویندگان بیش بیش از دو نقطه ترکیب نکرده اند زیرا که ترتیب معنی زایدانه
 دو نقطه تا غایت سه دشوار است من بنده از آنجا که حدت در بزانی تیغ زبان من
 است قطعه تقطیع کرده ام که زبان جواب آنجا علی القطع بریده است ازین روی که
 در هر بیت مصراع آخر تمام از یک جنس نقطه بر سبیل صنعت اشتقاق معنوی بی
 تکلیف ربط یافته است چنانکه حرفی زاید بر اسم در آن فعل نمی تواند کرد قطعه

ایکے چون خنگ تو جو لان در گرفت	کرد کرد اگر در دون کرد کرد
پس که خلق از تو بسر ما برد برد	بود بود بود بود بود بود
چون دور دور در خصمت خورد گفت	دور دور دور دور دور دور

موشی که در پاشان پیش پاشان پیش چند چند معنی داشته اند حرفی تکی بوده است
 چنانکه الف و در نقش سه حرفت بر سبیل یکی گرفت بنده موشی موصوف کرده است

که حرفی بر سبیل تجنیس از لفظی بیرون می آید چنانکه پیشین شین درست سه حرفی باقی
 و از لفظ پسین سین تمام و از لفظ کلام لام کامل و از لفظ مجنون نون بی نقصان
 و نام این صنعت موشخی مشعر است از جهت نظیر این صنعت را اینجا هم بر سبیل موشخ
 مشرح باز نموده شد و مضمون موشخ چون ترکیب کنند اینست که این موشخ را موشخ
 مشرح نامست موشخ اینست در صفت موشخ استادان سوائف ایام نقشبندیه که تا
 اکنون کرده از لطف سعیم ایشان شربت ددا و شراب نوشین ماست بنده آنرا
 شتر حی و کاری تهر می کنند نه مخالف و ذمیم که هر کس و او نارد و گوید پیشین
 و این موشخی را که از سعیم سینه من است بدین که از شعرا پیشین باری چنین
 موشخی که حرفش در سیت مکنون ندیده شد سلف سوائف که در خاک دریمیم
 کشته اند و لمخی دم و اسپین از ایشان زمره رحمتی کند صفت دیگر اینست
 بیت بی مستر او را استادان ماضی چنان می آراستند که بیت بی مستر او در نفس
 خویش تمام میبودی چنانکه مستر اگر بودی و یا نبودی معنی بیت موقوف آن
 نبودی و درین صورت مستر او مهمل می نمود اما بنده این صفت مستر او را حاصل
 موقوف انگینخت چنانکه بیت موقوف باشد و مستر او حاصل و تا ازین صورتی زیاده
 از و معنی بیرون نیاید یعنی بیت مستر او تمام نشود بیت مستر او اینست

تا خط معتبر از رخت بیرون جبت	از ماده چشم خویش هر عاشق مست
------------------------------	------------------------------

رخ گلگون کرد

در بوسه
سخن زان
دارد که نشد
لفظی انگیز
از در پیچ
بوسه سر
باز می
صفت
مطلوب
معاذ شوا
بهار الدین
سهاک
بیکر تا
بسیار
ار میت
بر سبیل

در جوسه جمال نگر آب نماند	کان بسزه که زیر آب بودی پیوست
---------------------------	-------------------------------

سر بیرون کرد

سخنوران متقدم را صنعتی هست که لب بربل زسد اما درین مقام توسن طبع بلی دارد که بشر صد بیتی خانه بخانه جولان تواند نمود اما بنده از فضل صانع بیگام و زبان صنعتی انگینخته است که بیگام و زبان سخن توان گفت و این رباعی که لبالب بیان معنی است
 دور در هیچ زبانی را جگه سخن نه بر سبیل تمثیل آورده شده ^{است} رباعی امینت

موسه سه ما به بوسه ما بو یا به	بی او سویم موسه دیم ماوے به
ما نیم دمی دان سه ما یا ما	ما با ما ما و ما ما یا ما به

صفت دیگر صنعت معما پیش ازین جمله حساب جمل بودی یا نوعی دیگر تصحیف و مغلوب اغلاقی می انگینختند چنانکه صریح معما نمودی معنی را یاد کم بودی دنام اند معما دشوار بیرون آمدی اما بیچسبک مسین صنعت چنان نام بیرون نبرد که مولانا بهاء الدین بخاری زیر که معنائی انگینخت که نام گم شده سخنوار از ارادش کردن است
 معما آنکه مردم چشم پیش گر برود بر سر حرف برسد هیچ سر نیاید بنده تیر پیروی او میگرد تا یک روشنی دیگر روی نمود اگر چه طرز معما سه آمده آن بزرگ از پارگیها بسیار طراز دارد اما نکته کلاه این ترک هم بهی می ارزد و طراز او آنست که بیت در نفس خود از روی ظاهر معنی و بر لبست تمام باشد و ضمناً از بعضی لفظ بر سبیل بهام حرفی چند بیرون آید که نام دوستی نخیزد چنانکه این رباعی از آن است

مشک از سر زلف او گرفته بیشک | تا در خدی خیال تو یک مودیدم

هر گاه که از مشک مشک برود میم ماند و از خدخال برود یعنی لفظ حد ماند و موم میان
حد آید محمود شود و مشک بیشک یعنی میم مجرد اول آمده است پس محمود بخیزد -
و بنده را نیز مثل این مهابت است یکی از جهت نظیر نیست

دی کرد خط سبز تو میگردیدم | نام تو همی گفتم میباشندیم
از خط تو در میان سوره دیدم | باریک نموده بگیرد امیندم

این هم بر مثل اول است و نام مهر و بیرون می آید این طرز استاد بود اما طریقی که
وضع بنده است آنست که بتی بنفس خویش در مدح و یا در غزل و یا صفت
کسی یا بمعنی دیگر تمام باشد کسی خیال نبرد که در زیر این خیال دیگر است اما
چون بگوید بعضی لفظ که فارسی است عربی کنند یا عربی باشد پارسی کنند نامی بنمیزد چنانکه
صورت معنی ملتوی نگردد مثال

نام بت من که هست همچوین ز رسا | گرد یابی زرد همت در نی داد
شمشیر زبان روان کن اندر تیزی | پس بر سر دزد مغز را بین بکاؤ

مغز را اگر زبان تیزی بر ندم شود و زرد اگر تیزی گویند لعل شود پس غلص در زنت

مثال دیگر

ای از قلم تو کرده هیچ کهن | پیدا بجسم چشمه شیرین سخن
تا نام تو در شن شود از سحر گری | آن چشمه که هست در عجم باهی کن

ظاهر معنی آنست که چشمه را مای کردن ساحری باشد اما معنی از روی معنی
 عین چشمه است و لون مای هر گاه که در لفظ عجم عین را لون کنند نجم شود این طریق
 بنده اختصاص دارد خداست تو این معیار از تقییه گوید و لان بی انصاف نگاه دارد
 آیین صفت تشبیهات تو بسیار است این مجمل جمله را تحمل نتوانند کرد اما
 مادومسه نظیر از برای یاد کردن کرد که در شد یکی ساق را بمای همین که نظیر آن است

ز انظار دو مای ساق تو صد چشم	بزیر بر مودارم چه دام مای گیر
------------------------------	-------------------------------

دوم تشبیه خزه است بقناره معلق قصاب نظیر اینست ه

شر مای کز دل آویزت	کز مای دکان قصاب است
--------------------	----------------------

وسوم تشبیه رفتار معشوق است بر رفتار کبوتر که در نشاط باشد پیش ازین
 بر رفتار کبک تشبیه کرده اند اما خود هم منصف باش که دام بهتر است این بیت
 از برای نمودار نمونه کرد صفت دیگر

نسب خرامش آن نازنین بیخاری	کبوتری بنشاط آمد است پنداری
----------------------------	-----------------------------

صفت دیگر ابهامی وضع کرده ام که از یک وجه صورت عالی بعر بی خوب
 دکناد و بر بسته جمال نماید و از یک جهت دیگر مقال بقارسی مرتبط و مر بوط در
 بیان آمد پیش از من که شهسواری تیزی و پارسیم باو پائے سخن را کسی این ریاضت
 نداده بود که یک تک هم در عرب رسد هم در عجم حقیقت است که کسی درین
 شریعت ضرور نتواند کرد و سخنور مگر خون دل را آب کند تا یک مطری ازین

۶۱
۳

بتواند بنشت بنده خسر و در کارگاه کلاک یک جزو ازین بار یک چهار یا یافت تا
 جوهری کرد این جزو منقش نگردد و اگر نه هر کلمه را بر هم کرده توانستی نزد دل خود را
 ازین کسوفین پیوند کردی این رساله در ترسل مکتوبست و کیفیت تمام هم در دیباچه
 این رساله هم انجا تحریر افتاده از آن سبب که تطویل انجا مایجانیا ماما این دو بیت
 از بر اے نظر آورده شد عربی و پارسی

بجاری باد داری شاخ ناری	روداداری کباری : داری
بمعانی خانه داری با بجا کن	هواداری و نادانی رها کن

صفت دیگر پیش ازین شعر که مشاطه اشعار است و صفت ابهام موی چنین است
 که دو بار یکی حاصل شدی بنده بکلاک تیر تیر موی معنی را چنان بشکافت که از یک
 هفت هاری یکی حاصل شد اگر چه پیران از طرف محاسن موی باده اندن گوشه نمیکند از
 طرازی من بیشتر از آنست که از پی این چهار پنج موی زیادت برنج در مانده ام انصاف
 که در شب منظم سودا به ازین موی نتوان شکافت اینهمه که موی در موی بانگ نودی
 کرده ام دلی زیر گلیم بود اما خلاصه سخن اینست که اگر پیش ازین صورت ابهام بایده
 وجه جلوه کردندی که هر که بدیدی متحیر گشتی طبع خسر و ابهامی وضع کرد موجه تر از آئینه
 زیرا که در آئینه از یک صورت یک خیال پیش در نظر نیاید اما این آئینه است
 که اگر یکی روی نهی هفت خیال درست در روشن روی نماید و این ابهام را -
 ابهام ذوالوجه نام کردم بیننده میباید که گردیت نیکو نگردد و اگر در نیاید

اورا غلق باشد آن از گندس کلید خاطر او بود که ابواب بر بست بغایت مغلوق و محکم است و آنکه در آمدن دبیرون شد این معرعه هار یافته است بروی بغایت کشاده لطیف است از لفظ باز و از چهار معنی درست میخیزد و بر لفظ سر میاید استاد -

باز سر باز تو با سیم رخ سر بازی کند | اگر تو ای شیر گران سر باز داری در شکار
معنی اول - یعنی بازه در شکار داری -

باز سر باز تو با سیم رخ سر بازی کند | اگر تو ای شیر گران سر باز داری در شکار
معنی دوم یعنی کشاده داری باز را -

باز سر باز تو با سیم رخ سر بازی کند | اگر تو ای شیر گران سر باز داری در شکار
معنی سوم یعنی اگر چه بازه در ریش در شکار -

باز سر باز تو با سیم رخ سر بازی کند | اگر تو ای شیر گران سر باز داری در شکار
معنی چهارم یعنی اگر تو بازه داری مراد آنکه بازه داده باشی -

باز سر باز تو با سیم رخ سر بازی کند | اگر تو ای شیر گران سر باز داری در شکار
اما از لفظ مجموع سر بازه داری سه معنی دیگر میخیزد بر لفظ گران میاید استاد معنی پنجم یعنی اگر تو سر بازه داری در شکار -

باز سر باز تو با سیم رخ سر بازی کند | اگر تو ای شیر گران سر باز داری در شکار
معنی ششم یعنی اگر سر دار

باز سر باز تو با سیم رخ سر بازی کند | اگر تو ای شیر گران سر باز داری در شکار

فدا
۳

معنی هفتم یعنی باز را سر کشاده داری مراد کشاده داشتن باز آن است که نام آن
را سردر کلاه دارند نظیر دیگر

پسین شاهی و بسیار بازت بر سر بره
ازین مرغ ای ابرو باغ از گویت بسیار با

از لفظ بسیار هفت معنی درست میخیزد یکم تو پسینتی ازین مرغ که گویت بسیار با
یعنی گرانی تو بسیار گویم دوم تو پادشاهی ازین مرغ که گویت بسیار با دادن تو
بسیار گویم سیم از برای این مرغ گویت بسیار با یعنی بسیار بارنده گویم چهارم از برای
ابر ازین مرغ که گویت بسیار با پنجم ای باغ ازین مرغ که گویت بسیار با یعنی بسیار
ششم ازین مرغ که ترا بسیار بار گویم یعنی نیکو کار گویم هفتم ازین مرغ که ترا پسینتی و
پادشاهی گویم یعنی بسیار بار با صفت دیگر باز تصحیفی غریب صحیفه فصاحت
بسیار استم در او ایل لفظی صحف کردند چنانکه هر دو پیاری یا عبرتی در تصحیف آمدی
و از اور صفحه که نگاشتندی هنر پنداشته مگر در مقام جمیدی که هم سطر داری آمده است
و مولانا بجاء الدین بخاری نیز همین مقدار حکایت نوشت که خدشنی ما بخند پیاری صحف
چنان باشد که خدمتی با بجد این لطیفه را لطیف طبعان تحفه مجالس و محافل رخسند
تابنده را نیز درین داعیه افتاد و باعث این خاصیت این صحف که بیت یک طرف
همه عبارات عربی و دوم طرف جمله فارسی است در قلم آمد مثال اینست
عربی تو آری مرد نیکی تحت داری دانست بر دم جانی دشاهی فارسی تو آری مرد
نیکی تحت داری دایت بر دم جانی دشاهی نوگر رساله مصححه رساله دیگر تصحیف

نوشته
آب بار حک
بر روی
تغیبات
بسیار
بسیار
نوشته
صفت
الی ای
مصل در
بسیار
شده اگر
آن چگونه
تری سو
کلمه در
بعضی از
جز فارسی

نوشته شده است که هر دو طرف پارسی و عربی بعربیت غرض غرض است
 اما بنا بر حکم آنکه استاد آن فرقی میان تصحیف و تجنیس خط نوشته اند که تجنیس خط را
 هر دو روی رویت مع باشد و تصحیف را البته یک جانب و چه همچو افتد این رساله حکم
 تصحیف دارد که جانب درست و جنبه دیگر نهی می کشد این نیز در ترسل است از آنجمله
 یک بیت پارسی و یک عربی اینجا آورده شد شاید که غلطی نگردد درین صفحه تصحیح نظر نمایند
 حَسْبُنَا بِذَلِكَ مَجْدُومٌ مَوْقُرَةٌ الْعَرَّةُ فِي الْاَيَّامِ حَسْبُنَا بِنَاةٍ مَجْدُومٌ مَوْقُرَةٌ الْعَرَّةُ فِي الْاَيَّامِ
 فارسی رخانه خلقی و به حلم گوی + بخلوست گیر در گورنت + فایه خلقی و حکم گوی + بخلوست گیر در گورنت
 صفت دیگر از ایهامی دیگر بر سبب کرده ام که کی طرف همه هندوی می افتد نظیر اینست

آئی آئی همان بسیاری آئی ماری ماری براه موری آئی

حاصل در پارسی و عربی چون ثباتی بود بیاضی کرده شد تا اهل این کار دانا اهلان لنگا
 بنویسند که در کسب درین مراحل زاورا حله برده ام و ازین کیفیت مراد آن مراد
 شده اگر در عربی بنا بر تصور تحصیل تقصیری رفته است بیایان دانند که در پارسی عذر
 آن چگونه خواسته ام

تتری سواد را چه نام در پارسی دارم هنر	روم و خراسان هم خوش انشت خوب گویند
آنکه نه دریا نگر بسیار خاک اندر گهر	ز انصاف داری نظر خندا صفا و مع ما گویند

بعضی از اهل بهایان اهل مزاج که بیلای بلادت گرفتار ندبر ما گرفته آردند که فلان
 جز فارس میدان فارسی نیست در عبارت عربی چندان علوی و نعلوی نیست جواب

فدا
۳

آن خزان جو آب است بخواستم که سکوت را جواب آن احمقان سازم اما هم خیکی
سخن ایشان نگذاشت که پوستین ز شیرین سخنان سمرقند و قند بار کجی ندارم اما
سخن راست اگر چه تلخ باشد الحق ^{مرد} در همه خط هندوستان سواد عظم و ملی است
و مناره او ستون آسمانست و کمانه مناره ارم ذات العباد التي لم یخلق مثلها فی البلاد
تختگاه چندین سیلیمان بوده که اگر با دهر روز درین شهر یک ماه راه با داد و دو ماه یک
شبانگاه تا با داد و شهر دیگر باشد و شبانگاه در شهر دیگر ^{عده} و ^{ماه} شهر دور و اها شهر زسی
در یابادی که از بزرگی خویش در عالم نیکنی درین بحر از شعرا و عربی و پارسی چندان اند
که از عروض و ادب تا بحور و چین نباشند اما آنچه درین شعر عربی با دستادی مخصوص اند
و خیال انگیزی آینهها عربتارند ^{به} در همه و آب آداب تافت بلکه در شعر عربی
چنانند که اگر ^{نام} متنبی زنده بودی تیغ محرابی زبان ایشان از اجاسه سیف الدوله سجود
خود ساختی و ابیوردی دفتر خود را سپحو اوراق گل پاره پاره کردی یکی از آنها بر چیس
فلک منزلت شهاب الملت و الدین که شهاب فلک از آتش طبع او صد بار دیوان
خود را سوخته است که اگر آن سیلیمان ممالک سخن را غریمت جمع کردن دیوان بودی
این چنین را جان رفته در تن حاضر گردانیدی و امرا القیس چون قیس بخون گشتی
هر شعر بکنند شهبابی آسمانی است پر کوکب و خلقی دیوانه ان بعضی شیاطین النسر
جن سمعی هند و استراقی میکنند از سرقه ایشان خدا تعالی نگهدارد و حفظنا اما
من کل شیطان رجیم ^{الاسم} استرقی ^{الشمع} فایده شهاب ^{بین} دیدگر بحر بحر ^{نفس}

نفس کبیر
با تجر و آواز
ان مادوان
سیر با مع
فدی با هم
باب الفوا
نیت عمر
از او بخت
با دل الله
نات
بمع لا
الشرین
با متنبی
در وقت دل
نار که در
چون تا بر
سه است
یکه فب
سه صاو
نوشیه
بعبار

فضل کبیر الدین محمد عراقی آن کلاه پوشی که موت دریا با چندین پناگناره زیده ایست از
 قبا، تجر او زهی گوهر تاج که عامه مشتری با چندان سر آمد که تکه ایست از کلاه آن سری بان
 ای جادوان عرب بزرگی و استادی او اعتراف کنند که ان الله اکبر ثم الذی علمکم السحر در
 مصرع جامع دلی که سحر عرب بسیار اندم که یدرینا هست در عربی نیز مجلدی مجلد کرده اند
 شدی ایام هموداری پنج دهه می باشد یانه و پارسیانه پسند شد نمودار ایست ذاب

وعلی الذاب مع کلما انا انتم
 كان الزمان والليته اسقم
 تبلى الاجته والاعادي ترحم
 ان التكون على المحب محرم
 طول القيا لي كيف بات بتم
 هذا من الرحمن حكم محكم
 قد ذقت اري الصابة علقم
 جابر البهار بتم خو جم

ذاب الغواد وصال من عني الدم
 اينت عمرى يا معناتى ميمتى
 واذا حجت لدا لورى كرب النوى
 يا عادل العشاق وعنى باكيا
 من مات مثلى فهو يد ربه ليلتى
 يا صلح لاطن علينا للهوى
 لا تشربن مدام ووحش ابد
 اجاب صمبى را اهلوا من بيتنا

گداخت دل درون شدا زد و چشم من خون و حکایت کرد شکله با هر گاه می پوشیدم -
 فنا کرد عمر مرا به نهایت آرزو من قریب رسید وقت مرگ از جهت مرگ بیمار شوم -
 و چون ظاهر کنم نزدیک من حرف فراق میگویند دوستان در دم کنند دشمنان -
 ای سلامت کننده عاشقان بگذار مرا که بکنند در سینه که قرار بر عاشقان حرام است -
 کسی شب کرده است مثل من پس او میداند حال من درازی شب چگونه شب کرده است -
 ای صاحب خانه کمن من بسبب عشق این از خدا کم عکس است -
 نوشینه تو شراب دوستی انسان با کرده من نشیده ام هر دوام بچگی -
 بدنه باران من که دفته اند از ما جدا -

حقیقت اینست که این طریق نیک نمیدانم اما از برای تنگ ندانم این چند بیت
ثبت افتاد چون معذرت خود کرده ام شاید زانایان معذورم دارند و نادانی من
بخشاشید و هر چه که بر من خواهند گرفت بر خود گیرند -

ترک هندوستانیم من هندوی گویم شکری مفری ندارم گزوب گویم سخن

خزوی چند نظم هندوی نیز فرودستان کرده شده است اینجا هم بدیگری بس کردم
و نظر بر نداشت که لفظ هندوی در پارسی لطیف آوردن چندان لطفی ندارد مگر
بفردت آنجا که ضرورت بوده است آورده شد سه

چومن طوطی هندم در راست پرسی از من هندوی پرس تا انقر گویم

ذکر ترتیب سه دیوان پیش ازین او نشان سخن کی راست دیوان نبود مگر مرا که
خسر و ممالک کلام مسعود سعد سلیمان را اگر چه ست اما آن سه دیوان در عبارت
عربی و پارسی و هندی و پارسی نیز کسی سخن را قسم نکرده جز من که درین کتسام و عاقل سه
قسمت چونین بود چه تدبیر کنم + مراقبان معانی دانند که در پنج خزاین سخن

چه صدفه عجیب انگینخته ام سهم اول ترک و دکانست که از جنب خطا و صواب بیرون

پریده است و هر چه کتر بود چشم باریک بینی راست کرده ام و آرزوش دل تاب
ششیده و بنام تحفه السفر نشان کرده تا هر چه یک انداز است هم درین کیش

پیری شود تا صاحب غرضی بر من که نشانه سخن منصف فقد استندف شده ام ز سر
زند و سوره دوم وسطا لیهو است که از این سخن اول مشاب و در سیاهی قلم قطره نفا
یکه تعین کرد تا باشد
از طریق آنند

چکیده است و از چندین بحر بالبالب شده من که در اشیدن صنعت و ستیاری
 پور سنجار بودم سفینه ساخته که هم برکت مازید تا هر که ادین معبر گذری باشد رخست
 صیوة را با سانی دیگران توان بود و اگر از آشنائی عین شعر دور بود روشن بجز را هم بدیت
 سفینه پیش معلم تخته درست تواند کرد و اگر خود تعطش باشد آبی تواند خورد سه

آب خوش گر خواهی ای تشنه بدیگامی	از آنکه از دریای عالم کس نخورده آب چو ش
---------------------------------	-----------------------------------------

اما سفینه آخرت بحریت را خرد محیطست پراز سلسیل و کوشری آب سیلین هشتی
 بی مقصود و سهوتی از بیت معمور بوستانی که هر گلی در و از اوراق از هر دفتر ابر از ^{نام شاعر} نیست
 و هر سبزه در و از نجوم نور تقویم پور سبحان بدست بفرایگمال آراسته بلکه آفتابی
 باهر از مطلع روشن غماسته سه

نخ سنج ای عزه میمون که نه نور آنچه همان تیر گرفتن میخواست که	شرق تا غرب جهان را بگرفت که ادب حبت عنا را بگرفت
-----------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------

اینهمه بالا و فرود که گفته شد لاف بی پایان است یعنی لاف است اما از راه صدق
 عرض از پرداخت سه دیوان آن است که آنچه حشو اولست هم در دست
 قدیم با سستیفاد سه و چون رقم مغز بر سر آنست اگر سهوی و خطای رفته باشد
 اهما بس و او ادین جائزه غماض و ریغ ندارد و آنچه شتر گریستی و شیر گیری شبست
 آنرا نیز رنگی داده شده تا او ساطر دم را صدیگم اما از سکاره گرگان کهن میترسم که
 در بنده بر گیری باشند از شیرانی که بوسه آید در یابند اگر ابرو گیرند باکی نیست

زیرا که این سودا تمام پراز آهواست انگشت بر آهوهندان چنان باشد که بر روی
 یوز خال نهادن غلام شیر دلانیم که از سلسله انصاف جند و درین معانی مغرب چون
 سگان غریب دشمنی نکنند اگر مردمی نیست ای گرگ جنگی - مکن باری این
 چشمهای پلنگی و آنچه نزدیک من سختت که بدان چرب زبانی میکنم و از استخوان
 سینه بچیندین گداز بیرون کشیده اینک برین سخن که خطاب عزة الکمال دارد
 فرود بخت ام از پالوده خام تخم الصقر و تخم تری چوش وسط الحیوة بجهت آن جدا
 کرده ام جاشتی گیر آن قایق را در مذاق بدوق باند و در نواله استخوانی و در زیر دندان
 سنگریزه نیاید هر که این زیر پارافرو یا لا کند تا آب زیر این نقش کرده یعنی هر سه را
 که هر یکی علاوتی دیگر دارد در هم آمیخته آن قلیه خوار را از برای این تلخمانه دشنام

هر دین از زبان قایل لایق نباشد

در ذکر گزشت خویش و پیوستن بلوک و سلاطین مشهور گزشتن

حمد و افروشنار و فرادین فراوان آفریننده را که چندین عوارف عرفان در حق من
 ناسپاس ناحق شناس از زانی داشت و در بهترین صنعتی از صناعات انسان که آن را
 نطق میگویند بختی تمام بخشید ز به کمال قدرت ربانی که سکه زبانی چون من
 زبان دانی را در سخن آورد پدرم سیف شمس که از نو پیمیشانی تیغ آفتاب بود و صفت
 شکنی آشنهار یافته جهان بقوت او میگرفت سه که بر کشید خدایش بقبضه قدرت
 عجیبی که با چندین اوصاف گوهر پاکش چنان بود که هرگز سخن از زبان او بیرون

نیامدی ترک در خواب فرشته است او در بیداری فرشته بود از بالا آمده آنچنان
 فرشته را مگر در خواب توان دید صنعت ملکی در طاعت چنان ملکه کرده که در حور
 سیه چشم چشم سرخ نگرودی هم از طریق امیر بود و از جانب عقیبی صاحب لایت با آنکه آمدی بود
 اما همه همتش بر آن منحصر بودی که بی حاصل تحصیل کنم در آب گل من اینهمه کاشتهای
 دوست که بر میدهد آبی چون مرغزار دینار را از دور کرد و دو گلزار آخرتش در دو مالد
 الدنیا مرزغه الاخرة از بسکه شهید شهادت در مذاق او شیرین بود جان شیرین هم بر
 سر آن شربت کرد و آب حیات بل آجیاء و عندهم نوش فرمود و نوشش باد -

سیرف از سرم برفت دول من دینم ماند	در یای من روان شد و دیتیم ماند
-----------------------------------	--------------------------------

من بنده در آن ایام هفت ساله بوده ام اما در چهار کانی ثنابت ثنابت هشتم
 فلک را با پایمال میگروم تا پای بر هم نهادم در آن ضمن که دندان می افتاد سخن میگفتم
 دگوهر از دهنم میریخت چون آن ابر که من قطره اویم از سرم برفت یتیم ماندم بدم کرد
 او در خدمت خود منسک گردانید بخت من بود که جد من بود آن جد نبود بلکه دولتی
 بود صاحب دولتی چون پسر سلطان بی سپاه دولت عماد الملک چهارم پایه تخت
 اگر نشان سلطانی نداشت باری سلطانی داشت از فراخ دستی همه مملکت هند و سوار
 در دست خود را و در پرده کار تخت همه او میکرد اما از برای مصلحت را که مفید
 مفسد نکند خود را به بئغل عارضی مشغول میداشت نه می راوت عرض که

در کار را دید مملکت هند همه تن را سه بود چنانکه اگر خواستی را سه را بگردانیدی صد شود
 دید باد و شمرند دارم

سال عمر داشت هفتاد سال عرض مملکت بود ز به عرض در بقا که صد هزار جوهر را
 پیش او بقای نبود بلکه چندین جوهر را ریسمان در گلو کرده بود در سلک سفته کوشان
 خویش در آورده دو بیست بنده ترک دو هزار هند و ده هزار سوار در ظل ظلیل
 علم ملاراد بود هر سال چند آن کلاه و فبا میداد که بر سنگی جمله یک قبا یا ان پوشیده
 میماند هر بار که آن عارض سیاه بر مسلمانان باران رحمت بار میدی از بس که بارش
 عام بود کفره هند هم همه ابواب فتح ایلی چشم میداشت اند برایشان نیز می بارید و
 ولیکن تیز دستان فلما راه عارضه ^{مقتل} آوردیم قتلوا اعداء عارضه محمد طرناکر مصفت
 خوردیش کم خود گوشه دریش تا دامن قیامت پیوسته است آنقدر در همه سبز زار
 زمین ترب نباشد که هر زمان از خانه ولی نعمت بی برگاز امتبول رسیدی آنهمه
 ثان دی مونس تربیت او بادن تقسیم را آن کهیم در کشف پرورش مینمود تا
 پرورده شدم بیست ساله بودم که بزرگ صد و سیزده ساله شد و در پیشت که هزار
 ساله راه بود بیک نفس بر سید زهی قدم که در دم زدن هزار ساله راه چشم پیش کرده بر تو

تو هم انجار سیده بی پاسے	دیده یکدم بنیت و باز کثاے
--------------------------	---------------------------

بعد از آن تعلق بفرزاد دولت خان معظم کتلو خان بعرف چچو کرم و از آن دست
 آویز عاقلانه با عنان فلک دوال بانمی آغاز نمود عالی که بد و لاحق شدم الحن که
 آن سلاطین را علاقه دولت او گردانید بقدمه و سال تصبده چند حالی که چچو بی دیگران
 توان گفت پیش کش آن بساطا بنیامه کرم پیوسته بوستان مجلس شمش و کشیده

پنجم سوس زبان خویش تازه میداشتم تا در می شامزاده خورد بغیر امان بزرگی
فرمود در خانه محکم کشوخان که ابن عم او بود همچنان آمد بدستبیب که از عشرت
ایشان مدام دور سلطان میرسد از حرفا خلوتی چند برابر در آن روز تا شمس الدین میر
دقاضی اثیر بر اثر در آن قرآن السیدین و اجتماع نیرین که عطار دم شرفی داشتیم
و از آن طرف از دو گانه یگانه نوبت سخن بچگونه کرده ازین جانب من بنده در هر چهار
گانی کوس هزار گانه سخن چنان میزدوم که ایشانرا نوبت نمیدادم چنانکه از دید به طرفین
هم از دو نوبت زن سبزه غلام دم بنده گان نوبتی را گوش باز میشد و در بار دریا بار بار
و سخن در آن چون صدف درین کشا و چندان بار بیدند که هر چه در روی زمین بود
تر کردند زهی زرافشانی که نرگس بسینندگان از خیالی بنا بریر قانی شده بود و از
باز رو اینها چون دامن گل صد پاره میشد از بسکه جلوی سخنم بغیر آخانز ابر مذاق
افتاد از آن نواها که در خورد پادشاهان باشد یک طبق پراز سکهها سفید جعفراتی
فرمود تا پیش من آوردند که این تملیح بغیر احانیست وجه مطیع خویش کن مرا از آن
دقیقه آنچه که فقره خام نیامی تر بود در خریدیه بار بار بنگی گروانید خان مادر مزاج
بغایت عیور بود و اثر تغییر بر لبش او ظاهر گشت من بنده در یافتیم و از سر در می در
آدم در خانه خویش راه ندا چند روزی بگذشت گذشتها هنوز از خاطرش نگذشت
بود خواست که مرا نشاند بکلاس از دهمی زندنیالی آنسهم در دم بگذشت در دهم
چون تیر سبتم و چله کردم و بر غم خدمت ملوک سامانی راه سامان پیش گرفتیم نمود

سلطان خود بنده سامانیان بود چندان آنادیهائی بنده تقریر کردند که شاهزاده
را بنده بنده ساختند در حال بنده را پیش بردند کار خود پیش از آن پیش رفتند
بود بنده به نیمی خاص مخصوص گشتم و بر قاعده خدمت قیام نموده روز
بروزگار بر اوج میشد ناگاه اعلام اعلی از دار الملک دولتی دار ادرست لکنوتی
عزم جزم کرد در پاس از آب شیر زمین قطع کنان سوئے دریاے مشرق روان شد
شاهزاده مستعد نهضت میشد که مستعدی رسید در زمان بر حکم استدعا با استعدادی اعدا
بجسرت جهان بینی بانی جهان پیوست مدت یک سال راه میبرد هموز راه را مقطع
نمود حاصل از آن سوئے لکنوتی صد و پنجاه گره که آن می بریدم گره بنود جبر بودی
و جبر با جاله و تملیت پالان از پشت ستوران فرو نمود نیاید زمینی یافتم پرانه هندوان کاف
از مزاج پشت سجاله و تملیت آورده و از پشتی آن زمین پاکیر که خیک رو باروی بسته
تیرا که خلائی بود که اگر پرندۀ در آن خلاب افتادی چون گس در جلاب گرفتار ماندی
آب سیاه و گل تیره که گویند همان است القصه قصه دراز است و باز سخن را محمل
پر دانه خلاصه چاشنی آنکه طغرل پر کم کردند و شاهزاده که بدعا و ناری در حضرت
خیر الناصرین میگفت و *بجمل من گدنگ سلطانا لافیسر با قطع لکنوتی خیر لعل*
چنان سر بلند شد که فرق فرقد سالیها و به پرده اطلس بر رسید ملک شمس الدین دبیر
و قاضی اشیر خفا مستعد که بنیاستم دامن گیری گشتند اما فراتی عزیز انم گریبان گیر بود
ضرورتی بود و از آن چاه زندان سوی مصر جامع روان گشتم و در سایه علم

طلی آبی
آواز
بود پیش
بیان
ب دوام
سیده
نفس
شکسته
نخورد
چگونه
در آن
بود خلاص
بستی شد
بخت
چندگاه
نگار
الدین طبل

طلّ الهی در شهر پیوستم هم در آن شهر بزرگ قان ملک از فتح و مرید در رسید و
 آوازه رسیدگی سخنم بدو رسیده بود رسید تا از میوه پخته سخنم برسد خانه بختی چند
 به بود پیش و مجلس خانه خاص قبول افتاد شرف تشریف صله موصول گشتم که بندگی
 بر میان بستم و کلاه ندیمی بر سرخ بیدل دیگر و فوج آب ملتان را از بحور لطایف خوانی
 آب دادم تا ناگاه از حکم حکم حکیم آن اختر شرف را با من رخس مقابل افتاد وقت زوال
 رسیده بود که کوکبه منخوس مرخیان در رسید بوقت غروب آفتاب مشرق از گرد
 چرخ فرو شد جهانی پر دلان سهم خورده افتاده بودند و طبق زمین پراز کاسها
 شکسته شده و اهل خود را در آئینان کاسه کجا نم کوزه کجا ساخته آسمان خاک
 بخورد و آفتاب طشت خون فرو می رود

چگونه شرح توان داد آن قیامت را | از آن فزع ملک الموت خواستی زنها را

در آن کانون بلامر آنیز رشته کافران گلوگیر شد آچون خدای رشته عمرم درازدا

بود خلاص یافتم و آن شه ره بلار لازم و تماشای قبه الاسلام آدمم وزیر قدیم مادر

بهشتی شدم اورا خود حالی که چشمها برین افتاد و جوی شیرش از اشفاق روان شد

بهشت زیر قدمها بود راست دمام	و در جوی شیر از و بین روان نشان بهشت
------------------------------	--------------------------------------

چندگاه بیدار غریز یاد در غریزان دیگر در قلعه مومن پور بر عرف پٹیانی بر لب آب

گنگ روزگاری خوش کناره میکردم درین میان ناگاه سلطان عادل غیاث

الدین طبل رحیل فرو کوفت و علم دولت مغری بر سر آفتاب سایه گستر بند را

طلب فرمود در آن ایام ملک نظام الدین داده بک عاقله ملک و علاقه سخت بود و
 بسبب از من خاک کی پر عباد گفتم نیاید که عقیده بگیرد احتراز را حزن خویش ساختم
 و در سایه ابر دست حاتم خان پناه جستم و از آن کف دریا موج چندان کشتی زر بافتم که
 اگر از آباد بان هبائت منشور بکشادمی یا آنکه لنگر گردمی هم زادگان من تو آفتند
 که عمری بآب روی بکران برندی یکچند کلاه ندیدی را در خدمت او بر سر گردم تا ناگاه
 مجلس نظامی بوستان فرودی جای خوش کرد در حال بنیادیه کی قباد مغزی شدم
 و تقری تمام سال گشت و چون در درو را بود روز و شب با معاشه ملوک به معاشرت
 مشغول بودی ناگاه و ساقی دور شیرینش چشاند که از آن شراب چشم باز نکرد
 العین او شمس الدین بر سر پادشاهی طلوع و شایستی خان والا که در فیروزه
 آسمانی بود پیشتیبانی او را در کنار گرفت بنده خسرو بر بوطار دی آن آسمان پرو
 مگر جوزا بر میان چیست کرد و ندیم حضرت با حضرت پیر و زشاهی گشت از سر بنی گشت
 بنده رایت پیروزه پیر و زشاهی بچتر سپاه بدل گشت - و از کرم ذوالجلال جل جلاله
 سر سلطنت را بقدم رفعت پایه بلند گردانید و آواز خطبه جلال جلالا را منبر پایه
 فلک بگذرانید و عالمی را در ظل خلیل مطلقه معدلت سایه پرور و امن دامان گیرد
 الهی آن سایه رحمت خویش را از سیه روی آفتاب قیامت در پناه داری بنده
 خسرو اگر چه همه وقت استناد بمسند پشتیبانان ملک داشته است و همیشه
 و هم زانوی شاهزاده گان بود اما بر اوج ناموری بر کشیده تربیت در محنت

این پادشاه رحیم دگریم که اعلم السلاطین است و از پادشاهان متقدم و متاخر کسی ازین
 نوع سخن دان نبود و نبود سخندان در دانش شعر است پینا پنج حقیقت سخن بنده است
 بحقیقت همه بدانست و هم باندازه استحقاق عاطفت میندول فرمود از کمال لولی که
 در حق اهل کمال خصوصاً در حق من ناقص اند زانی داشت اگر وصف ^{بخشش}
 کنم در مبالغت شعر نکتهدنک را که دشمن کاملانست از نهایت نیر دوران آورد
 خواست که در غلطد اما هم بر کرم او تکیه کرد انگاه پایی راست دانست بخاوه

از بخشش و بخشایش انشا و مجلس	عالم همه رو تازه چون نور و جلالت
------------------------------	----------------------------------

مراد ازین قصه مشروح که تا محشر مشروح خواهد ماند آنکه سخن بنده که در بارگاه پادشاهان
 بر آسمان بانگ بر زده است و بهیزی نیست که پس پرده گویند اینک مردانه پرده
 از پیش برداشتم تا هر زن و شتی که با من درین پرده بانگ زدوی کند از جنبش که چون
 باور دانست ستر از روی او بر گیرم

بهین آنگس که بر آرد گردن دعوی	نه از تیغ زبان هی بی که از کفشش زخم گردن
-------------------------------	------------------------------------------

اگر چه در چشم بینایان نقش اشعار عاری دارد اما اشعار کاتب از اشعار شعراست
 که جز ممدوح محمود را که در سلاک ماطان او بوده ام محمدت نکرده ام و باشاه زاده
 که بنا بر خلاص خدمت بتخلص او التفاتی نموده ام و یاز بزرگی را که ممدوح خرده دان
 بزرگ داشت فرموده است و بنده را بنظمی در تحریرها او بهاسک او اشارتی از
 داشته آن نظیر را بر قبه رقیب سرد آورده ام و از غسل بی غسل خود بقدر سرگسی

در قبح مدح اور سخته چنانکه بسبب حرف معنوی ضمیر من اسم مرفوع او بتائید متصل گشته
 است بی آنکه اسم صله در میان آمد اگر فرار خور بهمت معلاج الامن خدمتی کرده است
 و خدمتی پیش آورده اگر چه هزار شکر بناتی بوده است بجای کاغذ شکر هیچ شعر نبوده است
 که قبول افتاده است و از شمن ابیات با بها که در دوکان سودا بی بها است
 بکلی ریخته شده است

ه

یک بیت راز من کس نتواند خرید کس	زیرا که کس بهشت برین را بجانان کرد
---------------------------------	------------------------------------

چندین تشبیب غریب که درین کتاب غریب مکتولست و چند ان تشبیب عجیب که درین
 کتابه عجیب مکتولست تقییه که بی دیده در نظر خواهد آورد و همانجا که عین عیب است
 دیده در آن خواهد نهاد هر آینه هر لفظی که مرتب باشد چون کسی قلب خواند متبر
 شود و هر نظم و نثری که لطیف تر بود چون بی انصاف بمواخذة ما خود گرداند البته
 در دل مستمع آرزائی پیدا کرد آن مثل راست گفته اند که بجانان جوی را بهانه کم
 نیاید بسیار کفیند باشد که او را در شعر هوسی غالب عالی افتد و قوه تصنیفش ناقص
 و قاصر خود را بمواخذة و تخطیه در میان طایفه سخنوران خلط کند تا او را از ایشان
 دانند چون در بییتی نام اول بسفا هست بر آید نه بفصاحت هر جزوی که ازین طویل است
 آن نعل شکن چو در بچ را هم بتا ز یاد بسفا هست اوب باید کرد زیرا که سخن او چون بانگ
 حراست که او را همچوادی جواب گوید چنانکه در چرخاوار خزان اگر یکی در بانگ آید موی
 آن باشد که اگر هر چیزی نغره نام سنگام زنه او را هم بچیزی دیگر کنند اما اگر ناطمی مدعی

بمعاد ص
 آنگشت
 مقول
 او را از سخن
 منت فو
 خط خ
 آنچه نیاید
 بیاید در
 بر دو
 آن بجا
 در دو
 در کمال
 بدنگ
 که اگر
 که خط
 در ص
 دیگر

بمعارضه عرض هنری کند و از کمال نقصان و افزونی کاوش سخن را در زبان گیرد
 و انگشت بر حرف من نهند و سخن چینی کنند در معنی صورت اینحال و حجت این مقال مقول
 معقول بر خاطر میگردد و آن اینست که این حالت لیسسه حال بیرون نباشد یا سخن
 او به از سخن نیست یا برابر یا کم پیش ازین نیست که اگر مصنفات او به از تصنیفات
 منست خود چون بعضی از رسد محقق است که همان قلم ایشان حروف کاتب را
 خط نسخ خواهد کشید و تمیز راجح و مرجوح آنها بنمایند و خواهد شد او را از زبان خود و در
 رنجه نیاید داشت و اگر کلام مسادی کلام منست خود برهنر و عیبی که کسی در گفتار من
 بیاید در گفتار او بیاید پس مخدرات پرده دل مراد بر صورت حال عیب نهادن
 بر وجه نباشد و اگر در این معنی که بالا رفت از من فرودتر است هر چه گوید بجایش کردم
 آن بیچاره از خوردن غصه تا بلب رسیده است و شکمش آماس گرفته است و اگر باد
 درونه خود بیرون نهد از پیری ترقد و میرود

<p>در کمال من آنکه نقصان گفتم بدنگویند نظم خسرو را که اگر بد بدی کجاست رفتی اگر خط مصطلح شود بمثل در صوابم کس چه عیب کند دیگر گرفتگو چو من است</p>	<p>بست نقصان حال ابستد او گوید انکس بدست گوهر او شرق تا غرب گفته ترا او بود نام عیب در خور او کز عرب تا خطاست کشور او گفت او کو برون رواز در او</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

هر که در سومی آفتاب بلیند خاکی انداخت خاک بر سر او

نیگو اینست که هر بدو نیکی که از جنس مقولاتست بر صحایف روزگار منقش و منقح خواهد ماند که اگر در حیات کاتبشتری مرده دلان دست تحمین از دست استین انصاف بیرون نیارند آینه گان که بعد از رفتن ما آیند چون بدین سواد کجی چشم روشن کنند یقین است که درین صفحه نظر انصاف بیند و چون گوینده در پرده باشند نه از برای دوستی روی نگاه باید داشت و نه بسبب دشمنی پشت بانصاف باید داد آنچه از منقحان بود در حال گویند هر چه در آن حال اصناف انصاف اتفاق کردند با اجتماع جماعت همان باشد

اگر نیگوست خود از طعن شنی قرطیان رسم و اگر خود بد بود همچو راندم از جهان رسم

در صورتی که اول سوره شعر آدم خوانده باشد بر بین از دور او تا حلقه با چند اصحاب کلام بوده اند یکی در شان خویش آیتی میدانست که مگر کلام را ختم من فحاهم کرد چون دور او بگذشت چنان فراموش گشت که پیش هیچکس را حرفی از صفحه او یاد نماند زیرا چون لطفی زاید داشت قبول قلوب نیافت و بسیار گوینده گان بسیار گوی که همه نقد در او ضرب سخن صرف کرده باشند و چنان خامل و خامد که کسی ایشان را نداند که موجودند یا معدود پس معلوم شد که معتبر اتفاق و اجماع جمیع خلیق است نه عنان و عنایات را نه خویش که اگر جمله زبانان تیزی که بجهانگیری مشهور اند چنانچه امر او و القیس و ذوالرئیمه و مستی و بیغمی بشمرند بیست و نه است و اگر نذر پارسیان نام

گنی هم برین قیاس توانگر و بنگر که هر یک ازین شمسواران مضار ضمایر چند فرقی طعن
 کمین دران ذوالینز چشیده اند تا این ملک ابدی را خطبه بلند کرده که اگر هر یکی
 سلسله سوادی توانستی جنبانید و درین دربار یافتی و کلید انصاف خود بردست خود
 بودی همه خود را کعب زهر و ازهری ساختی

اگر تحسین شعر خویشین کردم چنین باشد	که هر کس خویشین را عطر می آوری داند
ولی غواص از دریا گهر بیرون کشد اما	چو وقت قیمت آید قیمت آن جوهری داند

غالب خاصیت شعر آنست که هر نظمی روان در قید تصنیف تواند آورد و از دقیقها
 سخن اندکی تواند سخت خود را از جمله بخته کاران داند و گویندگان دیگر را از دست
 داند الا خود را و بیدگویی نیکوگویان زبان دراز کند و با آنکه بدانند که میگوید البته
 بر آستی رضاندهد و در جان با پندار و دل با پنداران خفته این مقدار لغو و زبانشد که هر که
 خود را عمد احوال سازد در رعایت احوال حول شود و اینهمه کوریها از انجامی افتد
 که غبار نقار و کاوید بان یکدیگر میان اینطالیفه بنیاد است و هر جا که گا و کا و و غبار
 در میان آید و ضرورت نظر مردمی را نوری نماید پس چون مردمی و انصاف از میان
 رفع شود و ضرورت نظر بر عیب پیش از آن افتد که برهنه حیران بی انصافانم که عیب دیگری
 که از ایشان دورتر است می بینند و عیب ایشان که با ایشان است در آن کوی بدین

نظر چه حرف گنی بیهمه به عیب کسان	تو نیز داری عیب و کمان نظر دارند
همان نظر بخود داند از عیب خود درین	که تا تو نظر عیب جسمه بر و دارند

<p>چو عیبش بدانی در گریه بشنوش یکی هنر نگیزند از میان پانصد عیب در بیخ و دای کسانی که از هنر برهنند</p>	<p>همان شاخق عیب خود هنر دارند جماعتی که ز عیب هنر خبر دارند نظر بسوی یکی عیب مختصر دارند</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------

و باز بعضی مجهولان بستم معروف از آنجا اند که در هر بازاری سخن فروشی کنند و
پیش خریداران بینا بگری هم نیرزند و نقد قلب ایشان را بر سنگ معبران عیالی
نباشند و سکه ثابت نگردد و صفوحه فرخزوات ایشانند که تبر سببی تهذیب لوحی ملحق
کرده باشند معبران پیش نظر نیارند در طبله لطلان مجبور و مدفون ماند از اشتغال
آتش تغیر زبانها بیرون بلکه اندر بر سر جوشانیدن اهل عصر چون شعله آتش همه تن
زبان شود و بزبان جهان شود باز با بیان دوزخ سخن گویند و هر جا که میرسد از گرمی
داعی بر دل می نهند که امر و زبانی قلم دود از او بپاقت فلان بر آوریم و دوش از
آب غزل تخمه شود و همانرا بچشم بدین موازنه خواهند که وزنی نهند -
هم ترا ز و سجیده گان و قالی شوند و از میزان این مصداق بخبر که

<p>ترا ز و سجد و پل از میسواهن آنسوز</p>	<p>اگر فتم یافت آهن زن زر قیمت کجا یابد</p>
------------------------------------------	---------------------------------------------

این قطعه از زبان آن معدوران معدنی است که

<p>چونکه بستانند کامل را بزرگان سخن خود کنند آثار صبح خود که از گفتار من</p>	<p>ناقص گننام از رشک حسد مجنون زبید آن فلان بی آب میرود انفلان خون زبید</p>
----------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------

تا بعد از آنکه گردش سپهر برانده را چون هلال ببرد ایام بعد از قرون بخیال نگیزی

آنکشت نمانی جهان گردانید از آنجا که رفعت آسمانی بار اوست هر چند روز بر
 می آید بر آمد او بیشتر و منزلت او بیشتر میشود و در آفاق روشنتر و روشنتر
 میگردد تا از ماه غره بدرجه کمال رسد و کامل شهر گردد و انوار او همه عالم را فرا گیرد
 و بعالم کبری با آفتاب مقابل شود و شب سواد او چنان فروغ لطایف یابد که روز
 روشن تر از آن خوانند در اول برآمد که هنوز نهلال باشد بر آمدگان دیگر چون انجم
 انجمن سازند و یکی چون پر دین بچند دو میگوید که آن کاهنده اگر بدرجه من رسد
 شرف او باشد و دیگری چون زهره زخم می آرد و دیگری چون عقرب میش
 میزند تا آنروز که کمالیت او بر همه جهان چون روز روشن گردد و آن ماه چهارده
 زرد و از ده های خود را بعبار کامل چون در سمت مغربی بیرون دهد و انجمن اجتماع
 تاریک خنجران را در زمان کند گردد و جلد روشن اندک نور را پوشد پس دم هیچ کاذب
 در آن آئینه صبح صفا گیر انباید

در شب چهارده چون جلوه مبرمش بود	خنده پر دین بر انجمن خویش بود
---------------------------------	-------------------------------

نمانی که چشمه نور شید ما سمت های بنادن و از ماهیت آب سخن بر گران باشد
 روشنی درونی که اندر هر مطلع او آفتابی منیر طالع گردد او را بهلال ناقص شب
 کردن از کمال نباشد نسبت کردن با ماه ناقصان در مزاج در خود بود زیرا
 روشن ماه آنست که یکی ماه تمام شب روی میکند و نور آن و با هر سنت
 خویش روشن میگردد و بر چند صبح کاذب بدرجه شریف روشنی میدهد جلوه

بیشتر میکنند و میگویند که من امروز مقابل آفتابم آهنگ روی او و اینک روی من
 تا ناگاه صبح صادق در گوشه های آفتاب بیدار آفتاب بروی برآید و روی
 در دگر آمد و در گم شود در زمان کون و دیگر دو و آنهمه گویند او بشکند و از غایت
 بیابانی سپر بکنند و در زمین فرود در مثل ناقصان و زو مزاج همین حکم دارد که
 از شب روی سواد دیگران روشنائی گرد می آرد و خود را میان جماعت حمل
 و خود بدرالدجالی میسازند ناگاه صادق چون صبح نور زد و دیده ایشان را روی یابد
 که پرتو آفتاب دولت کسی است از بافتگی تاریکی شان می آرد **مثنوی**

زهره چندان بود ستاره نواز	که در فمه برون نیارد ساز
ماه چندان شود سپهر آرای	که ز خورشید صفر باشد جائی
چون ز نذخده آفتاب بلند	گم شود پیش ماه پنهان چند

اما سخنوران کامل را تشبیه با آفتاب روشنتری آمد زیرا که چنانکه آفتاب
 هست وقت کابلت و از عین الکمال نقصان را در عین کمال او نظری نه و نفک
 ضو از وی تا صبح قیامت محال داد بر همه کس نور پاشید و نور از غیر نباشد
 تمثال سخنورانی که در دوران خویش یگانه باشد هم برین مثال است که آفاق در
 آفاق آثار و انانی دانارت روشنائی ایشان تار و زلفشور نشتر است و انگشاف
 و در و در همه عالم از فیضان بی نقصان ایشان مستیر و ایشان بذات
 خویش نیر

کسی را که زینگونه تالی بود

نه ما چه بود کافتا بے بود

چندین حلوا می دیدم ه الفاس و کاسه بخت و مانع که از دیگر سودا بکفگیر قلم
بردن آورده ام از برای آنراست که هتی دیدگان معانی را چشم پر شود و از نون
دوات و الف کلک نانی نادرست پخته کرده تا جمع جوع و فاقه لجهل ایشان از اشباعی
باشد این لذت اگر کسی را برسد بلکه این نعمت را از هیچکس دریغ نیست اما از پنج
کس در نیست

لقمه زان من خوردند و هم مرا گویند

ای مسلمانان فغان زین جمله کافر نعمتان

هر شکر قلم که درین کاغذ ریخته ام از فی قلم منت و عسل دیگران از نخل که بر نخل
مومین من خود غار ز بنوره می آرند چون خانه شهیدش صد هزار سواخ میکنند
عسل من بیرون می آرند و هم پیش من فروشد و من شکرانه این نعمت در رو
ایشان از شکر شیرین تر میگویم آری **لین شکر تم لاز ید تکم قطع**

کاس مال مال معنی نیست آن هست است
در بقدرای موری شهیدشان هست است

میها زار فته و بر ریش نشان خندیده گیر
بجز گس گرا نگین آرد برون در دیده گیر

هر سخن نیکو که از من شنوند از آن خود میگویند و هر بدی که خود میگویند از آن
من میگویند و همان برگفت ایشان گواهی من گواهی میدهد بد بر نیکو گفت
شعری

بناح الکلبی شبهد لیل بدر

عقل ان الکمال محصم بدر

فریاد این کلمه زبانان نیم کلمه که زبان تصنیف ایشان در کلمه تیغ کلم لسانی بریده
 است در استغراقها من بیبانه آشنائی درمی آیند و دزدی آشکارا میکنند
 در سفینه رخنه می افکند ایشان میشوند و سفینه پر آب خود بلکه جمله سفینها رسوا گران
 این بحور را غضب میکنند یا خذ کل سفینه غضبا گوهر بر پیش من بر می پیوستند و
 من از ایشان محرمی چینم زیرا که میدانم که لالی بزرگست و در دهان ایشان
 سخاوت گنجید بیت

دزد من اند جمله داند کسی که داند	کاندر کف گدایان گوهر نهان ماند
----------------------------------	--------------------------------

از تاریخ سنه خمس و ثمانین و ستائت که سی و چهار ساله بودم تا غایت بر محرران دیوان
 جمع آمده بود هم درین دفتر ثبت افتاد و بعد ازین هر چه جمع گردیدم درین کارخانه
 خرج شود انشاء الله انشا که درین دیوان انشا که طغرا میثال دارد اگر چه بیشتر
 توقیعات کالبدی گشت اما هر یک منشور جاوونی توان خواند چون باستصواب
 بزرگاست که عبارت از ادای اوصاف ایشان قاهر است بر حکم این منشور
 ولایت سخن که هم سفینی است و هم قلمی تار و حساب اقطاع منست

مر است تا ایامت ولایت معنی	که کلک من بسرتازینه داد مرا
----------------------------	-----------------------------

بزرگان که من گدا این خرد و چند را ز در و دینه در بار ایشان یافته ام ایشانند
 و ایشانند که این نقد را اینگونه شفا میدهند و هر نا قدر می شناسند از آنجا که قلوب سبزه
 ایشانست جمله قلبها را عالم را در یک نظر سره گشته سره کرده ایشان را ایچکس قلبه نتوانند

و قلب کرده ایشان بچکس ثابت نتواند کرد یکی از آنها مولانا شهاب الدین
 الحق آن شهاب ثاقب که در لطافت طبع آتش پاره آبت و در دل شب شن
 روش او از انوار غیب خبر آرد و صد هزار انجمن را گوم دارد و تاجانی از و متنبس
 گرد و این آئینست نارا سائتم مینهما بخیروا و انکم بشهاب قسبکم لعلکم تصطلون موم
 قاضی سراج الملت که نود سراج استی از زبان او بطاق فلک سر کشیده است
 و بروج سمار و روشن گردانید و را سراج نتوان گفت بلکه قمر سیر توان خوانند
 تبارک الذی جعل فی السماء برود جاد جعل فیها سیرا جاد قمر امیرا تو لا اله الا الله و ربی عن
 آیه سیوم برادر تاج الدین زاهد که میان پادشاهان سخن آن سر آمده را فرقی مسلم
 است اگر خوان موافق آن یوسف لقا را هزار جان بها کشته همچنان باشد که یوسف را
 بهنده درم قلب خریده باشد و شروه شمن بخش در ایام مفع و ووه و کالوا فیمنیر
 من الا ایدین و چهارم برادر م علاء الدین علی شاه نزل القاب الکلی من السماء
 و علی لقبه علی السمار دوستی موافق و واقف و منصف که نه روی من نگا دارد
 و نه پشت بانصاف کند از آنجا که استی قلم او است در صحیفه من کذاب خبر رقم
 راستی نگذند بی علی که صدق زبانش از خلق محمدی حکایت میکنند و جعلنا لهم
 لسان صدق علیا بین ید قدرتنا تعالی در راستان من چه ایادی بسوط
 گردانید که مرا بقلب همین اعتقاد بخشید در همچنین آیادی بسوط گردانید که غنقنا
 را که بالاد است انگشت شمار و نام برده شمار اصحاب یمن در آورده تا در

دستگاه سخن بازوی من باشند من نیز از بیات جنات حیات خویش ایستار
 که میگفتند که اصحاب یمنیم بر ما یاده ما اَحْبَابِ الْيَمِينِ فِي سِدْرِ مَحْضُودٍ وَ طَلْحِ مَنْضُودٍ
 میزبان شدم و از سواد چون بوستان دل چون آب آن تماشایم مژده و
 ناکه مشکوب و عوت شان کردم بعد ازین از میوه دل خویش که بی القطاع است
 صلوات یمنع و قال لکم کثیرة لا مَقْطُوعَةٌ وَلَا مَحْشُوعَةٌ در همه عالم چنان در دهم و بساط سخن را
 چنان بر آسان بگترم که جهان باز معلوم گردد که نقش فرشتی مرفوعه در بهشت چگونگی
 و نادانان ندانند که مثنوی مصنوعات را در ضایر چه انشاهاست و معنی اَنَا اَنْشَانَا هُنَّ
 انشا چه باشد آنچه فردا از بکار و اثر اب مر اصحاب یمنیم را وعده است که و
 جَلَّتْ هُنَّ اَبْكَارُ اَعْمُرًا اَبْرًا اَلْاَحْبَابِ الْيَمِينِ اصحاب یمنیم را هم انجام برین
 گردد

بنگریه بیاض و رقم چند کوفی است	کوی که مگر نامه اصحاب یمنیم است
--------------------------------	---------------------------------

بدان مقدار که حد آتش منت اگر دانایستم و انشا سبتم این حبیب را که در
 عقد حساب آورده ام عقیده دارم که در دانش عربی و پارسی چنان اند که از عرب
 تا پارس امثال این امثال نیابند و در دادن انصاف چنانکه انصاف توان
 دادن رحیم الله من لصف درین مساده چون نظر من بینایان تافته است
 چشم دارم که بی دیدگار جای کور کاومی نباشد زیرا که این مهران از باریک
 بینی سر موی فردا که اشت نکرده اند

الایش
 شبهه
 سلال جنوس
 ان سپیدی
 بران از خاک
 است ال از
 بر او فده
 مواب کوشی
 بگری و با
 جوهر آفتاب
 پر پایه بدار
 کردان
 گزشت کینه
 جعل گرس
 جن العنبر
 دیو از شد
 خداوند

نگداشته ام فرود موی	ز آرایش این زلف نکوروی
---------------------	------------------------

شبهه خطائی که در دل ایشان بگذشته بر بنده بگذرانیده و از سر آن بگذشته
با صلح نوشته

ره شده است از بس معینها فراموشه اند	آن سپیدی در میان شعر من دلی گسیت
ز آستین خاشاک دس ازین ره من رفته	دوستان ز اینجا که ذیل عاطفت گسترده اند
کاشچه دشمن خواست گفتن دستانم گفته اند	بیت باک از عالمی دشمن شود ز اقبال تو

هر موافقه که دشمن خواهد کرد چون دوست بجا آورده است و بقدر امکان در صورت
صواب کوشیده واجب کند که هیچ وجودی را ازین موجود استنوع ممکن نگردد و اگر بجای
رضی و یا خیالی نقصان موافقه مانده باشد و پوشیده گذشته جائی که چندین
جوهر آفتاب تاب روز افزون لامع و اسج گردد و یک شبه هم در گنج وجود هر پادشاه
پر پایه پیدان نظر نکنند اما اگر خصی یا خصیمی از چندین در همان ششیه را عیب خواهد
کردان بچاره را معذور داشتیم که هر کس آن کالا کشاید که در باز دارد

کار با گنجن بود او را نه با مشک عبیر	گر مثل کتاس اندر کوی عطاران بود
مگر سر گین گاو باغبانان	جعل رسوی باغ آید بویید
وقد یطیر عراب الرمن للیحیف	جن العنادل فی الروضات من عطر
طیران میکند ز باغ به باغ بهر مدار	دیوانه شدید عند یلیب در باغ خورشید بولی

خداوند این نخلچه تر و نازک اذنه از دماغ کند متنی جعل بوی جعل کوی که بر سر هر

کوی استنجا دهند و کرده اند بدان بوی دماغ شان گنده شده نگهداره می که
قدر نمانند افغانی را در ریزه و او نذر و که بوی باز نیست یار با بعدادت پلید مزاجی که
هر یک حدی است حدیث نیست و سلام هم خیراد و اسلام -

صحبت کند شان جز زبانی صحبت نیست ^{بنشین ای سفله چو این شرم ز پیشم برخواست}
اما معذرت اجراء که درین خط بنظر ازادی خواهند دید چنانکه از بنده گان توقع
باشند بندگی کنم

انصاف سخن بستم دو او هنر داد | انصاف دهم گر تو ز انصاف کنی یاد

بنده خسر و که درین بازار پر سودا بازار گان کم مایه است قدری متاع قلت
که در خریده داشت رحل کشاد و چنانکه رسم خریدار گیری باشد رنگی را چون ظلمی نور
ناخود کرد شاید که مقومان این متاع و قیمان این ضیاع چنانکه دانند توانند دلال
لطف شوند و در فرخستی در محل دروغ ندارند و بیع را فرود بالا نکنند که عیب باشند
خود قیمت کالا خویش میدانم کالایش کساد دارد اما چون کشادم و خود را در بار گرم

عاقلان بستم باید که بر بستما را در کشادینند از بند با ستهرا پیش آیند نه با ستهرا هر چه
نیک است از آن خود گیرند و هر چه بد است از من بگیرند من سودانی هر حرفی
ازین کتاب از خون سودا سود کرده ام اگر شش است اینست و اگر جگر همین انرا
که شمه از شامه اخلاق هست از برای پوده پوشی عطار کم بصاعت این مشک را
تقوید تو اهد ساخت و جز با زوی اعتقاد عقد که ده آسوزنده که در بند دلغ

بنهاند است گرد جگر بر خواهد آمد من نیز آن داغ از برای دل او قبول خواهم کرد
 و هر چیزی که درین اوراق نیست بر دل ابترا و مفاد چنانکه هزار جمله اش
 خویش آید اما دانم که دانا نادانی نکند و نادان هر چه کند از دانی نباشد پس
 امید باشد که از همسران سر سری نتواند جست

ای که سر جمل در عساری با ما	داری سرانکه سرنداری با ما
-----------------------------	---------------------------

هر هنر یکی من در کتاب کردم بشما بخشیدم هر عیبی که شما خواهید کرد من بخشیدم هر چه درین
 سلک گزیده است از شما چیده ام دهم برش می افشانم آفتابانستم و شترنا علیکم
 خاتونان خطا بسیار اند که از حیرت و تصب من پوشیده و بیرون رفته اند پاک چنانرا
 شرط پرده پوشی آن باشد که برهنه نکنند محرابین خوبان و فاداکرم است هر که این
 بنود جمله حرامند بر دل بسیار خواستم که در خلوت جای صحت نجا جاگیرم اما جای آن
 نبود زیرا که گاه زبانه تکلموا حتی تقر فونه ما اشتغال میسار و دوگاه اکثر
 محبوبی طی لبانه لانی قلبی سانه پرده بر من دید آشنایان می گفتند که سخن تو آب
 زرد و زنده هاسی عن است عمل سنگین در اینوک قلم بکا و بیرون ترا و نامردمان
 بدانند که شراب روحانی چه باشد و افریب بعصاک حجر فالتحیرت نه و بیست
 عشره عینا قد علم کل اناس مشرهم از هیبت دور باش لا یفلیح الساجر بار ما
 خواستم که این خامه خام را از دست بیندازم هر بار که خود گفتم که الق مافی یسینک
 غور فالتی السحره مسجدا در سرم افکنند که باز ریشش میش کرده بهتر صیحات

اشعار در مانندم اگر موسی موسی از ریش فرعون دور کرد من میجو استم زبان تیر خود
 موسی وقت خود سازم داینهه رستخیز در هم بچپیده پاک کنم د اخل عقد من لسانی
 یفتوا قونی

ای نیل سپهر از تو همیشه تگ و تاب	دریاب مرا تا نگذشت از سر من آب
----------------------------------	--------------------------------

افسوس هزار افسوس که بدین افسونی چند فرور و درینغ هزار درینغ که بدین دروغ
 چند موه افاس نفیس را بپایان آورده ام و عمر عزیز را بسر رسانیدم از شعر
 حاصلی که در مشت دارم شتی بادست دوانی که از باد و خاک جز خاک در مشت نیاید
 بسیار درین سودا مشت در تار یکی ز دم اکنون اگر خواهیم که دست شویم از باد
 نتوانم شست اینهمه هوای دل بود که سخن نام کردم و هر نفس در بروت افکندم
 و نتوانستم که این شعار ز رخ را بجاسن یواری سوا کنم و ریشا بنوشم گرفتیم که این
 سخن از روانی بادست آخر چند توان برانید قبول کردم که دفتر اوراق گلست آخر
 چند توان خندانید بر تن نامی برین شگوفه خاکست و لقد خلقنا الانسان من سلاله
 من طین درین پنجم روزه عمر سهیل باشد که چه ثمره بر تواند گرفت خاصه که ایام بهجار
 حیاتش همه ضایع بر باد رود -

یک گل شگفت ازین گلستان مارا	افسوس که روزگار ضایع کردیم
-----------------------------	----------------------------

چندین فکر که درین کفر دزدانه صرف شد بایستی که در کاری بایسته یعنی در عالم
 وحدانیت مصروف شدی ما برای آن آفریده شدیم که در بندگی او باشیم نه در

بسنگی نمود و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و در فضا قضا و يوم بفر المر
 من اجبه و اسه و ابنيه و صاحبته و بنیه بنی اسرائیل قلم از صحن آتش تا و ایهم النار نتوان
 گریخت و بروانی ملح و دنان از کانون کائو اعبدون من دون الله فاهدوهم
 الی صراط الخیر نتوان جست در نیتقام و و پای از دو حرف لا باید برداگر بتوان بازوا
 پای بیافرادی قیامت که هر کس را فردا فردا حاضر اند کلهم ایهم يوم القيمة فردا من
 بدروز که امروز کار فردا کرده ام اگر از حضرت فروانیت عمل مرا بر حکم الاعمال
 بالنیات مآدرست تو ابعاد بنیات سست تو بهار روشن شود که در آن مظالم انوار
 چه ظلمتها یار باشد ربنا اظلمنا الفنا خسر و اما چند مرده را در تابوت کرده توان
 گردانید که این دست پیچ وقت آن نیاید که این حیفه را که بر بستر تو بجهنم رفت
 بیابوده است در فراموشخانه و غنفسک کورنم و ازین و با سرامی اینما تلو الیوم
 الموت لو كنتم فی بروج مشیت بدن حرم فسر و الی الله احرام حرم و من
 یتوکل علی الله فهو حسبه بر بندیم و بجانب کعبه و من و غله کان آمنا غم جزم کنیم
 بار جاد او خلوه السلام آمینین که خدمت آیاک لغبه و آیاک نستعین بر میان بهت
 استوار کنیم گرد پیش گاه فی مقعد صدق عند لیک مقتدر اقدر یا یم بیت

کس بتواز خویش ند ادر سید	تا تو سخوانی که تواند رسید
--------------------------	----------------------------

اگر آدمی بچاره بدانند که این صندوق سخوانی را برای چه نطف نوادر ساخته
 اند هرگز از خانه و خس دنیا مملوس نگرداند قطعه

حقه علاج اگر در کف طفلان افتد

لعب شان چون بهر خاک سنجی که اسباب

خاک بر سر مردم که چندین جو اسپر او امر و نوای که آسمان تاب آن ندارد در دور
امانت نهاده اند و آنرا گم کرده و بنال خر مهره با سه حیوا نیست میدود اما عرض
الْاَمَانَةُ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَنْتَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَانَتْ لَخَلْقًا جَهْلًا بَرَسِ خَاكٍ يَا طَالِبِي بَادِكُ شَبِّ وَرَوْزِ خَاكٍ خَوْزِ
می نیرو تا گوهر گم شده آدینت را در یاد که رشته سبز بجای دیگر میکشد من عرف
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ **بیت**

خاک می نپزم بدامن چون گتم گم کرده ام

در میان خاک در آید از خویش را

یادش پای خوب گوهر مغلسی را در می قستی بخشد مغلس که از بهر ابگینه صد هزار قطرات
از دیده بسیار پیدی هرگز آنچنان بخشش نیاید بود دعای که آن تحفه در دستش افتاد
مشتی برودلی شاد بظرف خانه روان شد یک لحظه از سلک صحبت خودش جدا نکرد
و چون آبله پیوسته برگفت دست کرد در داشتی و عوزی در رسته بازاری در
در کف نهاده میگذاشت ناگاه آواز روزگار بد آسبسی بدان سکین رسید
و در در خاک افتاد و ناپید شد سر رشته تماک از دستش برفت از پائی در آمد
چنانکه مهره های پشتش نیز در خاک گم شده ز مدنی که جوهر عقل را با بازیافت خاک
بدامن سبب بیخست

هر چند که خاک را به پیزی ای دوست

از خاک همان خاک بود حاصل تو

نازش تمام درون بیرون عیار آلوده در خاک رفت روز دیگر که لعل آفتاب از
 خاک بر آمد بخاک باز آمد باز خاک پذیری خویش مشغول شد چند روزی هم
 درین گونه خاک شوی می نمود و باران میسانی از دیده میرسخت دانه که در زمین
 بر سخت بود سر بر نیگردد تا روزی ابر دستی بر سر او سایه افکند نظرش بر آن خاکی
 نازد عیارهای او را پدید آب در چشمهاش بگشت آن دریاکن از در گذارد در
 نازد آمد قطرات از مژگانش چکیدن گرفت خالی گوهری چون قطره آب خوشتر
 از آن در وضو آب که در خاک گم شده بود در دست مفلس نهاد عارفی حاضر بود
 روی مفلس آورده و گفت این ثمره صدق طلب است نه عطیه معطی سه

تو بجز باری که خدمت است بو که معطی بقیاس کرم خویش دهد
 اکنون با که گوهر اصلی در خاک طینت گم کرده ام اگر سپاسم و نیایم کم از آنکه باری
 است امید از دامن طلب کوتاه نکنم باشدیه که از ان پذیری کشاید آیه
 انما یسئلونک عن السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ دَرِین سر چشمه اگر قطره جوی جوی یا بی اما بجوی
 تا نیایی من طلب شتیا جزد جزد برین استمال اگر در کوبی با صاحب صدف
 سی اما در کوب باش تا برسی من قرع با یا و تاج و کلام رونده درین مقامات
 پای راست نهاد که صاحب قدم گشت که ام نشیند درین مقام از سر پیشری
 بر خاست که مالک دنیا را شد و آذین جانده طغیان کندیم سببنا ای حکیمی که
 نوز عرش از رموز تو دوزه اند و هیچ کز ریه السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ای علیی که بجور

قد حسین
 ۶-۳۳
 ۴

عالم از علوم تو قطره و هو بکل شیء محیط در آن مقام که غلغل زنجیر جهنم از گلوبی عاصیه
گوشه های عالم را گران کرد اندک را مجال که بی دستوری تو شفیع تواند شد منج
ذالذی یشفع عنده الا باذنه در آن حال که فراق فریق فی الجنة و فسریق فی
السعیر پیدا آید که محل که بی اذن تو سخن تواند گفت لا یتکلمون الا من اذن
له الرحمن و قال صوابا بهر نادانی که میدانی و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل اللطفا
در حق من باطل که هیچ شفاعتی نمی ارزم کم خود را شفیع گردان و بدان شفیعی
که بیم شفاعتی لاهل الکباب من امتی بخشش باد هر چه نیم نامه خود را سیه کرد و نام
شوی صد هزار چون من سیه کار بکقطره از دریای رحمت تو بس باشد هر که
روی بافتاب نیار دینه روی گرد من سیه روی که از سبب آفتاب تر و
دینار روی درین سودا مانده است چون روی بافتاب رفت تو ادر دم سپیا
روی گردان تا در میان سیه رویان قایدا نظر المجلین ید بیضا نمایم امید می آرد
که ازین ظلمت بازم رهائی و بنور معرفتم برسانی **اللَّهُ وَرَى الَّذِينَ آمَنُوا يَجْمَعُهُ**
مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ هر خطی که درین صفحه معما ششم سلسله از دوزخ جنبانیده
هر دمی که در ریختن سودا ز دم شعله از سیر افر و ختم

پادشاه مسوزیم ز نخصار	وَقِسَارَ بِنَا عَدَابِ النَّارِ
گفتها را از من پرس که جواب نتوانم گفت کردارها را بر من بشمار که حساب	
نتوانم داد	

عنايت
دستگیر
بخش گذر
اعلام فرمای حال
بشریت هر
به ایت ایما
به تینا و
فراموش
انما الخیر
همه عالمی
درین بار
که ده ام
اگر گناهایی
خونی بخلا

عنایت کن بر من مسکین عامی | آبی یوم یوحنا ا لنواصی

دستگیر او ر چاه زندان دنیا مجوس مانده ام بحبل الثین دست آورم
 بخش عذر پذیر بر روشن فساد بفرخ کامی عادت کرده ام در سبیل ارشاد
 اقامه فرمای حال پریشان من پریشان ^{بال} بحیث ان الله مع الذین اتقوا من الله
 بشریت من تا مردم را به بشارت ^{بشر} بشریت ^{هم} بمنظور ^و اجر ^و کرم ^و همیشگی ^و فرست چون
 هدایت ایمان بخشیده را به بخشای و این سخن از ماستان لا ترغ فلو بنا بعد اذ
 هدیتنا و هب لنا من گدناک رحمة انک انت الوهاب اگر خطا کاره از تو
 فراموش کرد دیگر ^{بنا} لا تو ^{اخذنا} ان ^{لینا} اذ ^{اخطانا} انک ^{انما} انک ^{انما} انک ^{انما} انک ^{انما} انک
 انما الحیوة الدنیا لعیب و لهو ناخونده بر در تو عالم ^{السر} و ^{التخفیات} که خوانده
 همه عالمی ^و دعوات ^{مخلصین} آمد بر جنت در پذیر و از ^{حما} انت ^{مولانا} بار خدایا
 درین بار نامه بسیار کذب با کلام صدق گستاخی نموده ام و میدانم که نادانی
 کرده ام ای علامی که بر کلام کامل تو نقصان روایت که این نقصان کامل را
 اگر گناهیت از من ناقص عفو کن و اگر فالعیاذ بالله درین گفتار من کذاب
 حرفی بخلاف کلام الله یا لفظی از دایره محمدی بیرون رفته است

و بالتقدیر بیکه سخواد رفت فتم همه سخن برین میکنم که

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

این عبارت است که



دیوانِ غزلیہ الکمال

مصنفہ حضرت سلطان الشعراء امیر خسرو و طوطی ہند علیہ الرحمۃ یہ نایاب دیوان حضرت
موصوف کی غزلوں کا بہت بڑا ذخیرہ ہے ہم نے بڑی تلاش و جستجو سے اسکو جو ہم پہنچی
ہے نہایت صحت صفائی کیساتھ عمدہ کاغذ پر خوشخط طبع کر شائع کر دیا ہے۔ قیمت عرصہ

مجموعہ مرآتِ خیالاتِ خسرومی

جسکے اندر حضرت امیر خسرو و طوطی ہند کی تصنیف سے تین برسائل شامل ہیں (۱) مثنوی مرآت
خیالات توحید و تصوف کے بیان میں نظم (۲) انشاء رنگین نثر فارسی علم ادب اور
انشاء پر دازی میں سب سے بہتر کتاب (۳) رسالہ اصول شاعری۔ فن شعر گوئی
اور اوزان اشعار و ردیف و قافیہ کے اصول و فروع کا مفصل بیان یہ مجموعہ
ہنایت نایاب اور عجیب و غریب ہے خوش قسمتی سے ہلکے میسر ہوا اور ہم
صرف ۸ روپے میں آپ کی خدمت میں پیش کرتے ہیں۔

دیوانِ غزلیہ الکمال

مصنفہ سلطان الشعراء حضرت امیر خسرو و طوطی ہند علیہ الرحمۃ
کے پاکیزہ کلام کی تعریف کرنی ہمارے امکان سے باہر ہے صرف اس قدر
بیان کرنا کافی ہے کہ اس دیوان میں آپ کے نہایت چیدہ چیدہ قصائد مثنویا
قطعات۔ رباعیات۔ مطالبات۔ چیتان یعنی ہیلیوں کا مجموعہ ہے
ایک بار ملاحظہ کرنے سے اسکی خوبی معلوم ہوگی قیمت صرف ایک روپیہ علاوہ معمولی ڈاک

نامہ اسکندری معروف بہ سکندر نامہ خسروی

حضرت امیر خسرو وطوطی ہند کی عجیب و غریب حکیمانہ و فلسفیانہ تصنیف جو آپ نے مولانا نظامی کے جواب میں تحریر فرمایا اور وہ مضامین اس میں اضافہ کے جو مولانا موصوف سے لکھے تھے قابل دید اور نایاب کتاب ہے قیمت عم

مشور شاہی معروف بہ مثنوی خضر خانی

مصنفہ حضرت امیر خسرو وطوطی ہند علیہ الرحمۃ جس میں سلطان علاؤ الدین خلجی کی فتوحات گجرات پر چڑھائی رانی دیول دی کی گرفتاری اور شہزادہ خضر خان کی عاشقی کے واقعات حسن و عشق کے کرشمے قابل دید ہیں۔

قیمت عم

نہ سپہ خسروی

یہ کتاب حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ نے نو بھرون میں تصنیف فرمائی ہے سلطان قطب الدین خلجی کے تاریخی حالات ملک دکن و تلنگانہ کی فتوحات شکار گاہ شاہی اور فوج شاہی دور بار شاہی کے نقشہ کشی کے ہیں گیسو ہے اور تیرد گمان کے مناظر سے عجیب و غریب ہیں قیمت عم

صحیح حسامی - یہ اس قدر رسالہ کار دور ہے جو حضرت امام علی رضا علیہ السلام نے جلعندہ ہارون رشید کو تحریر فرمایا تھا اس رسالہ کے سہل و آسان اصول و قواعد کا جو شخص پابند ہو جائے اسکی صحت اور قوت روز افزون ترقی کرے گی مع رسالہ آفتاب قیام مصنفہ امام بیہی تمام اعضاء کے پڑھنے کی مجرب تاثیرات کا بیان ہے جسکی ذریعہ سے آئندہ پیش آئے والے واقعات کا بخوبی علم ہو سکتا ہے قیمت ار

دنیا میں بے نظیر شرح حکمت الاشراق اور عجیب و غریب کتاب
اُردو

اس کتاب میں اُس علم کا بیان ہے جس کے ذریعہ حکما و اشرافین اپنے شاگردوں کو صدیوں کو سدا و کوس کے فاصلہ پر سبق پڑھاتے تھے شاگرد مشرق میں ہیں اور استاد مغرب میں اور سبق ہو رہا ہے بعد رفت آن کے ارشاد و تلقین میں جابج نہیں ہوتا تھا۔ اس کتاب کے پہلے حصہ میں اُن منطقی مباحث کا بیان ہے جس کے معلوم کرنے سے انسان کی عقل سلیم بنجاتی ہے حق و باطل میں تمیز کرنے اور خدا پر پہچاننے کا ملکہ پیدا ہوتا ہے ہر بات پر نظر ڈالنے ہی اُس کے عجیب و غریب واقعیت ہوتی ہے۔ دوسرے حصہ میں اُن مغالطوں کا بیان ہے جو بعض علمی مسائل میں حکما و متقدمین و متاخرین کو واقع ہوئے ہیں نہایت لطیف اور عجیب و غریب بیان ہے۔

تیسرے حصہ میں خاص مقصود کتاب یعنی عالم انوار اور علم اشراق کا بیان ہے یہ علم شعبہ یا جادو یا مسمریزم نہیں ہے بلکہ یہ وہ حقیقی علم ہے جس کے قواعد پر عمل پیرا ہوئیے صوفیائے کاملین اور حکما و متاہرین نے کشف و اشراق کے اعلیٰ منقادات حاصل کئے اس علم کا عامل جب چاہے اپنی روح سے بدن کا لباس جدا کر کے دوسرے قالب میں اُس کو داخل کرے یا آسمان و زمین کی سیر کر کے واپس آجائے ہر ایک مخفی چیز کو معلوم کرنا مردہ لوگوں کی ارواح سے ملنا اسکے واسطے مشکل نہیں ہے اور اپنے آپ کو ہر ایک صورت میں نظر کرنا نہایت آسان ہے علامہ قطب الدین رازی علیہ الرحمۃ اس کتاب کی تعریف میں لکھتے ہیں کہ اسکی ہر سطر نور کی قلم سے حور کے رخسار پر لکھی جائے اور اسکے روحانی عقل کی قلم سے نفس کی بوج پر نقش کئے جائیں دنیا میں آج تک ایسی کتاب لکھی نہیں گئی جب آپ ملاحظہ فرمائیں گے تو خود معلوم کر لیں گے کہ یہ کیا چیز ہے اور اسکی کیسی قدر کرنی چاہئے۔

تینوں حصوں کی مجموعی قیمت پیشگی خریداروں کے واسطے صرف **عشرون روپے** تھی مولوی مظہر حسین نظامی صاحب زادہ حضرت آجہ نظام الدین انیساجو بنگالی قدس سرہ الہک کہتے ہیں: نظامیہ برہمنی

